

لَا تَعْبُرُوا مِنْ حَيْدِ صَعْوَةٍ دَارِيًّا

ان الأسودُ صَاعٌ بِالْحَرَوِ ان (۱)

قد عرف املاك حير فاره (۲)

و موصبه قتل دي كنعان (۳)

بعد از وقوع این امر امر (۴) امر (۵) مرادای (۶) صعا بر (۷) را پس پند بر صورت  
اختلاف و وسواس (۸) ساختند در کتب و نسیات الطرق و نرها انساب (۹) و عاقبت  
از قاع (۱۰) ارماع (۱۱) ارماع (۱۲) و به مساهرت (۱۳) شاهزادگان و الا که بر طهماسب مررا (۱۴)  
احماع و ارماع (۱۵) کرده ، خون هر رمان از شدت رمانه کسری بدولت محدود  
مسم (۱۶) مشد ، اعرم حرم شاهزاده را بولایت عهدت ص کرده به لانت کاشان فرسایند

۱- طاء الجرحان ۲- عب ، اهزل

۱- شکست خوردند و اردو شکا کرد در سنگانه دازرا همما شیران شکار صمو بدنه رها

۲- همما حرفه کردن ملکهای حیدرآباد می اشاره است بداسانی که معمران دال آ ۱۵ سوره سما

نوسه اذ ك بلفان ۳- ه ه ای کتب هر دایان کنعان ا ، اشاره است

داسان مرود ل بلفان ۴- ملح بر سحی (رب)

امر ۵- ح مرآم آسه (رب)

۸- ح و سوسه ۹- برهه به کوره راهها و دراهان باطل

۱۰- ح هه هم اول نهسه موحر (رب) ۱۱- ناك داسن (رب) و

مجموعه این ده کلمه هم و اهتمام معردها گویند ما برقع ما فلان در قاع نسی ناك بداری و مفصود

مولف است که حرکت دادن طهماسب مررا اردوی اهتمام بود ۱۲- فرعه

کشدن مرکزین (رب) ۱۳- حرکت کردن ولی این کلمه در لغت بعضی مرار

س ما کسی کا رجه ۱۴- هر ساء سلطان حسن سلطنت ۱۱۳۵-۱۱۴۴ ه و

۱۵- حرم مرکزی کردن (ب) ۱۶- لطاف داسن شدند ، کمره محدود هم آشکا سب

عسی الله ان نابی راسخ اوامر من ۵۳ (۱)

در اصعهاں که ابتداً یاد (۴) آناد یاد، یاد بلاور بدن گرفته علاء (۴) عله وعلو (۴)  
علا (۵) علاوه (۶) و علاوة (۷) علم شد، وشدت نوع (۸) نوعی آثاره لاُسمس و لاُبعی  
من جوع (۹) ظاهر کرد<sup>۲</sup> که از دندان فوب فوب فوب گشته آکل و ما کول از اکل  
ما کول که نقای اندان بدان موکول است، حرمان (۱۰) گریدند، و سپاهان (۱۱)  
سپاهان (۱۲) که از انعام بوال (۱۳) دولت اندام بوال (۱۴) و ما لهم من ذؤنه من وائل (۱۵)  
حسن ما کول<sup>۳</sup> (۱۶) و مطعم (۱۷)، مطعمشان (۱۸) بود، ار<sup>۴</sup> طمیع (۱۹) طمیع بریدند

۱- حر و، درسام سج، که عسی الله ۲- ط، گشت

۳- بو، ما کول ۴- بو، که از

- ۱- سنا د ح ا ساورد گمائی بافرمانی ار مردا (مأجودار آ ۵۷۲ . ما .)
- ۲- همند ۳- کرای ۴- د گنس ارح (ب)
- ۵- گرای ۶- آنچه زاده باب بر هر حجر (ب) ۷- سرمای
- ۸- (ب افون) لکن ن اصعهاں گرسنگ ا اصعجوع (ب)
- ۹- ۵ دره که نه کهاب کند ترسب ا (آئه
- ۱۰- بیوره م ن ۱۱- سپاهان
- ۱۲- اصعهاں ۱۳- عطا (ب) ۱- بود
- اوده وهم علی، مال انا ندر مر ن د حوی حرآن (ب) ۱۵-
- سنا انا راجر ادر ن کای (ار آئه ۱۲ س . م .) ۱۶- لعام وجه دسی
- (ب) ۱۲- خوردن ۱۱- چه ن که ن آن
- ۱۹- مرسم اسکر (ب) طمیع کد (ب)

از<sup>۱</sup> حورمخاصمان «اصم الله صداهم» (۱) بجای سجع (۲) فواحب (۳) آوار  
صدای (۴) و صدای نوم، از نوم و بر آن ملک و بران برحاسب و کسگر (۵) های (حمد) (۶)  
و حمدهای (۷) کسگر (۸) در سراهای بی نایی و ساهای بی نامو<sup>۲</sup> حطاب «ا من اول» (۹)  
سراسن گره عراب<sup>۳</sup> در عرای شکم سناه پوشیده بقول ذاع (۱۰) توجه آغار کردو  
ذاع نان کلاغ (۱۱) را «عراب» ال (۱۲) گفته به لحن ناکه عناه (۱۳) شون در کشند

بطل عرائها<sup>۴</sup> صرم<sup>۵</sup> شناه<sup>۶</sup>

سج<sup>۷</sup> نخومه الدب<sup>۸</sup> السنون (۱۴)

- |                |                    |
|----------------|--------------------|
| ۱- ط، وار      | ۲- و ساهای بی نو   |
| عرای           | ۳- در ماه سجع عراه |
| ۴- و سجع ط سجا | ۵- و صرم د         |

- ۱- هلاک گرداند خدا آمارا (ز)
  - ۲- ناکه کردن نامراجعه
  - ۳- ح فاحه (ز)
  - ۴- حسن است درهیه سجع لی سجع آن صدای است
  - ۵- نوم (مرهان)
  - ۶- کسگره قلعه و حنا (مرهان)
  - ۷- نومان
  - ۸- آجه نرسون نوار حصار و قلعه سارند (مرهان) سرفه
  - ۹- کجا بند آوردگان نو
  - ۱۰- قولی است در موسیقی (مرهان) ۱۱- لهج ۱۱ ص ۹۲ ۱۲- ذاع نسه اسرج منه را (ب)
  - ۱۳- فا نم آهنگی است از آهنگهای موسیقی (نقد) ۱۴- سرن آورد
- روز را عرابان در حالتیکه سجع است گویند که او (جمله آخر مصراع صرفت لکن است) او و ه لک  
است نسه کسگره گریسه ذ ذاع العری من ان من ا طرمناح = ساد ده است و معلوم نیست طرمناح  
من العهم است یا طرمناح من حکیم



حکم وادی خاموشان با و به صرب الله مبتلا قر به کاب آمة مطمئنة یا تیهار ر قهار عدأ  
 من کل مکای و کرب با نعم الله فاداعها الله لئلا یخوع والحرف بما کأبوا یضعون (۱)  
 حیوان حیوان (۲) حیوان حیوان ناشتمند، شیوه زال و لک، بی و فای آغار کرده  
 شاه گردون بساط را که از دعا ناری چرخ شطرنجی و کجروی فرس (۳) دهر، در فیل  
 بند حیرت مات بود سوار، و در حقیقت از اسب دولت پیاده ساخته بحانه محمود که  
 در عرصه اسب و فرس (۴) بهاده بود روح (۵) آوردند، و بر اندن سدی (۶) بی پروایی،  
 مینوونه (۷) حصم حفا کش (۸) را در اول دند (۹) درست بشن کرده دست فلیح (۱۰) را  
 چون دست سلطان اردست دادند و خود هم داو (۱۱) میافتند، و زبان چهارنداری بند (۱۲)

۱- ط، بندی. ۲- و، این کلمه را ندارد.

- ۱- ورد جدا میل دهبی را که بود د امان و آرامش، می آمد آنرا زوری آن فرایح از هر جا، پس کافر شد و ستمبهای حداس حساسند جدا آنرا نوسن گرمسگی و سم، ندا همه میگردند (از آیه ۱۱۳ سوره بقره)
- ۲- حیوانات کاروان برای رفاه حیوانات، حیوان هم اول و سدید و او را که جمع حیوانات اسب و ناون جمع بنده اسب
- ۳- آن مهره از شطرنج که نمبرله و در اسب (ب)
- ۴- اسب و فرس نباید حالت سنان و بر نادی کرد (بندار برهان) ۵ در کلمات
- سایه فرس قبل مات سوار نماده اسب روح ا پیام اسب معانی کلمات د ناری شطرنج
- ۶- ماده شطرنج (برهان) ۷ ناری ششم از هفت ناری بود (ب)
- ۸- آن و نیز اصطلاحی اسب د شطرنج چون مهره ای را د جای گذارند که در سگی از خانه های متعلق
- از مهره ساه حرف بنسبه ناسا کنند کس حرف با حارساه را از آن خانه حرکت می دهد و با
- حارثه آنرا می کند و منکب ۹ کس (ب)
- ۹- آن چه د میان گذارند چون
- د حیری گرو س د (ب) داو کنند بر حرف د ناری رد بند (برهان)
- ۱۰- ری (ب) با حال نوبی د استعمال بند و فلیح صانرا ن سب جمال ال من = دالبران اسب
- فلیح بند هفت و جدی ۱۱ در لای بی بعدی
- ۱۲- نوب ناری شطرنج و بره و غیره باشد (برهان) ۱۳- گرمسین (ب)

وَعُوْبِلُ (۱) نِيَادِ كَرْدُو اِيں بِيْتِ اَشَادِ

اَلْمِيْنُ كَسْفُوْبِي اِلَاعِلَهْ وَ فَا رَتْ قَد اِحْمِيْمُ ۲ بِالطَّقْرِ (۳)

فَقَدْ يَكْسِفُ الْمَرْءُ مِنْ دُوْنِهْ كَمَا يَكْسِفُ الشَّمْسُ حَرْمَ التَّمَرِ ۴

پس محمود بتأریح پر ثمار یح<sup>۴</sup> (۴) چهاردهم شهر محرم الحرام سنه خمس و ثلاثین  
 ومائة بعد الالف (۵) مطابق پارس نیل (۶) داخل شهر اصفهان گشته<sup>۵</sup> ، تا گردان (۷) افعان  
 یابر دست (۸) سروری گذاشت و در این دیر دیر پای دست عنواں بر اهر آشت « کَانَ عَمْرًا ۷  
 فَاسْتَيْسَبَ ۸ وَ كَانَتْ كُرَاعًا فَصَارَ دِرَاعًا ۹»

- |  |  |
|--|--|
| ۱- ع ، ا صافه دارد ، شعر ط ا ساء بود شعر | ۲- ع ، ع                                   |
| قندرحم                                   | ۳- ع بجای ا ن س ، فقد یکشف الشمس حرم العمر |
| ۴- نو ، ندارد                            | ۵- و ، شد                                  |
| ۶- ط ، و ا                               | ۷- ط ، معرأ                                |
| ۸- فاء س                                 | ۹- ط ، درعا                                |

- ۱- گریه ، فریاد (رن)  
 ۲- اگر باشد یا صاحب مرا بی هیچ دلیلی  
 وجه سروری رسمند ، فارالحدج همراء اصاف (ناج العروس)  
 ۳- پس گاهی بره  
 حال می شود مرد از (سوی) بس در از خود خاک که بره می سازد در من ماه آفتاب ا  
 ۴- سورس ، سحبی ، صعب (رب المسعد)  
 ۵- بکبر از و صندوسی و سحج  
 ۶- سال یا سنگه  
 و آن سال سوم از دوره دوازده ساله است  
 ۷- حج کردن ، بهلوان  
 ۸- مسند یا شاهان (رن)  
 ۹- ماده ری بود همانانه بکه (درس یا درسگرگله) گردند و بناجه ده من دست گردند و ا ن مثل  
 راد حقی کسی مسند که خوار بوده و پس گرامی گسند است مندانی به مسند که اصل ا ن مثل الراجوموسی  
 اشعری روایت کند

شعر:

قَالُوا تَصَاهَلِبِ الْحَمِيرُ<sup>۱</sup> فَقُلْتُ إِذْ عَدِمَ السَّوَارِقُ<sup>۲</sup>

حَلَّتِ<sup>۳</sup> الدُّسُوتُ مِنْ الرَّحَاحِ فَعَرَّرَتْ تِلْكَ الْبِيَادِقُ<sup>۴</sup>

و ار رف (۳) رقرق (۴) ستم و خخخ (۵) حفا ، ریاص (۶) حخت اثر ایبر ارا ارض  
 هتف (۷) وقاع صصص (۸) ساحت، وساحت صفاهان را ارضعا و برهت ین داحت. هتف م صوامع  
 وریع و صلوات و مساجد ید کرم فیها اسم الله (۹) ار رداعت (۱۰) ذات، و درنو (۱۱) درون  
 دادر دارای ، و داور داد آور دوران آرا را ، دون ار دوده در آورد<sup>۳</sup> ، و با سرشت بد  
 و طویلت (۱۲) فاسد مالک سریر حم و عاصب حق حدیو عالم شد، و بطم خند (۱۳) و عیش (۱۴)  
 و نصد (۱۵) یحصب (۱۶) و عیش و سلك یلك و ملك<sup>۳</sup> ، و سخط (۱۷) بحر و فلك (۱۸) حامل حسنت،

۲- عم ، حلسب

۱- نو ، الصهر

۴- عم ، اصاهه دارد و ملك

۳- ط ، بر آورد

- ۱- گفتند حیران بکنسگر را مانک دادند پس گفتم گاهی که اسبان سر رو نبوده شدند
- ۲- بپی مانند دشت ها ارشتر ( و در آن امهائی است بمعنی دیگر کلمه و آن دسب فمار است) پس این ماده های شطرنج فرس شدند
- ۳- مین سکت و رفتن باد (رب)
- ۴- باد تند به سسه (رب)
- ۵- مادند (رب)
- ۶- ح
- ۷- دسب (رب)
- ۸- فاع صصص، رمن شهوار
- ۹- هر آنکه و بر آن مده بود صومعهها و معدنها و دارها و مسجدها که باد مسود در آنها نام حنا (از آن ۴۱ سوره حج)
- ۱۰- بناهی (رب)
- ۱۱- رمن، چرك
- ۱۲- صمبر، سب (محیط المحيط)
- ۱۳- لسکر (رب)
- ۱۴- لسکر (رب)
- ۱۵- حندن مناع بر روی مکنسگر و اصعا مفسود برسد و
- ۱۶- سناری ذات و فراخی سال و حال و سناری حمر (رب)
- ۱۷- رشه
- ۱۸- کنسی

و مُكشَّت و تَجَمَّل مُلْكُت (۱) مُعْظَم مُحْتَل و مُعْتَل (۲) و نُكش (۳) و تَهِيْتُ لِشُكْرٍ مَطْمَر  
 مهمل و معطل گذشته تَحْر (۴) و تَحْتِر (۵) مُتَقَلِّد (۶) سلسله سلطنت و متکفل تنسيق و  
 تنظيم مملکت کردند. از کلام اردشیر است که

«وَحَسُّ الْأَشْيَاءِ زَأْسٌ صَارَ دَمًا وَ دَمٌ صَارَ رَأْسًا» (۷)

وَأَبَ الصَّعْرُ عَلَى الْكَبِيرِ وَقَدْ يُعْطَى التُّرَابُ حَرَارَةَ الْحَمْرِ (۸)  
 لَا تَعْنَحَنَّ فَرْبٌ سَاقِيَهُ قَدْ كَدَّرَتْ طَرْفًا مِنْ النَّحْرِ (۹)  
 هَذَا الْخَسَامُ يَقْتُلُهُ حَجْرٌ وَرَهْ قِيَامُ النَّهْيِ وَالْأَمْرُ (۱۰)

الحق آسمان آس (۱۱) مانندر حوی (۱۲) مدار، در جرد کردن عظام (۱۳) اصلااب (۱۴) ،  
 و صُدُور (۱۵) صُدُور (۱۶) ، و اصلااب (۱۷) عظام (۱۸) دقیقه‌ای آرد (۱۹) کرد حو کیان (۲۰)

### ۱- ط، و حو کیان

۱- ملکه ، بادشاهی (السامی فی الاسامی)

- ۲- معمار گسه بنام  
 ۳- فراهم آمدن مجمع شدن (رو)  
 ۴- نکیر (رو)،  
 ۵- حرامیدن بنام (رو) نکیر  
 ۶- فلاد  
 ۷- دهسناک برین حجرها سربست که دست شود و  
 ۸- دمی است که سر گردد ( در مورد احمار ملوئذ القمری اسی جمله از گمنامهای اردشیر نقل شده است)  
 ۹- فرحست (چیره صد) کوچک بر بر رگ و گاهی فرو می‌سازد حال کرمی آس‌ها را  
 ۱۰- شگم مدارا من چه سا حوی جرد که بیره کرد گوشه‌ای اردن بازار  
 ۱۱- آسنا (روان)  
 ۱۲- آسنا سنگی و مقبوضه دورانی است  
 ۱۳- ح عظم ، اسجوانما  
 ۱۴- ح صلب هم اول دزد اول فارسی. فوی رو صد ، ماهدرو صمت (ارو)





أَغِيثٌ وَخَوْهْمٌ قِطْعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلَمًا» (۱) متاع سر بسته غمزدگان را که از غمزه<sup>۱</sup>،  
 دکان حدود فروشی می‌گشودند، سوء معامله از ته ابداختند، و عفاریت (۲) عفاریت (۳)  
 عَمْرَاسَة (۴) ، «وَإِدَارَاتُهُمْ تُعْجِبُكَ أَحْسَامُهُمْ» (۵) با نَحْه<sup>۲</sup> (۶) وجه اردوی خواری،  
 جَواری (۷) خَواری (۸) را که از عین لطافت و لطافت عین (۹) خجرات ده «عین جارية» (۱۰)  
 بل حور عین و جاریه بودند، فرایش فجیعه (۱۱) ، ضجیعه (۱۲) ساختند

پسته لمانیکه شکوفه بادام از حسرت پسته خندانان بادام شکوفه فشان می‌شد (۱۳) ،  
 بادام و دد در فنادق (۱۴) فندق شکن (۱۵) گردیدند ، و از نسانی که اگر<sup>۳</sup> شمه ای از  
 کرشمه حشم خشم آلودشان رقم مکشت، قرطاس، پرده بادام کاغذی (۱۶) بنظر می آمد،  
 بادام بلا هوألفت وررینند. آهو چشمه ای که حشم شیرگیرشان بر آهوی خطا ، خطا و  
 و آهو می‌گرفت ، صید گروه کائناتهایم (۱۷) بل گادهام (۱۸) گشتند ، و خوش

۱- بو، عمر، بو، سیر\*  
 ۲- یو، ع، آ، چنان.  
 ۳- ط  
 ندارد.  
 ۴- یو، ن، نسان اگر  
 ۵- ط، ک، الهام.

- ۱- گویا پوشانده شده است و میباید باز آید از شب حال که میره است (آرآه ۲۸ سوره بوس).
- ۲- ح عمر، بو، دیو.
- ۳- ح نفرت ، نفرت از اصاع است. (رب).
- ۴- مول (رب)
- ۵- و چون می اسامرا سنگ آرد بو را جسمه نسان (آرآه ۴ سوره)
- ۶- دور کردن ، راندن ، با حسود بودن
- ۷- ح جاربه ،
- ۸- سست پوست (هنات اللغات)
- ۹- حشم.
- ۱۰- حمه روان.
- ۱۱- معنی وادوه در ناک (رب)
- ۱۲- همخوانه.
- ۱۳- بادام شکوفه فشان ، کنایه از حسم گردان (مرها)
- ۱۴- ح فندق نعم اول
- ۱۵- فندق شکستی ، کنایه از بوسه دادن (مرها)
- ۱۶- بادام کاغذی، قسمی بادام بوسه ناک
- ۱۷- همخوان چارمان
- ۱۸- سگ سرگشته و سبب سسه (رب).

نظراتی که از تأثیر نگاهشان سبزه دشت *ثَلَّةُ الْغُرَالِ* (۱) گشتی، باافاضه، چون حارو گل  
 بیک نهالی آر میدند، مسلسل هویانی که ارسر زاما کر گیسو بر زمین کشیدندی<sup>۱</sup> تا ابد  
 کا گل (۲) رُستی، در کوحه و در زن گیسو کشان آمدند خوبان به گرین (۳) که پیش  
 سبب زبختانشان نارنج مهر (۴) تراجمده، و با نارپستانشان نارپستان شکنجیده نمودی،  
 روی بهی (۵) ترک دادند، و خورشید عذاران سایه پرورد<sup>۲</sup> که از آفتاب حسن بی زوالشان  
 فروغ «مَالِكُمْ مِنْ زَوَالٍ» (۶) پرتو افکن نمودی، جو<sup>۳</sup> پرتو آفتاب در بدر و کوی به کوی  
 افتادند کبک حرامان طاوس و ش که طیره (۷) ده طایران<sup>۴</sup> فلسی نمودند، باقتضای دهر  
 بوقلمون و دورقمی<sup>۵</sup> (۸) قمری آسا، از جناح عشرت با جناح عُسر و صَبْر (۹) و ناء (۱۰)  
 حمام (۱۱) و حمام (۱۲) برح فنا شدید مَلِكِ صَوْرَتَانِ حَوْر لَقَا که در دل سری جان از  
 اس و حن (۱۳) از پری می روندند در حن *الَّيْلِ* (۱۴) با عولان دیو سهرت جن طبیعت

- |                      |             |                   |
|----------------------|-------------|-------------------|
| ۱- بو، عب، بو، گندی. | ۲- ط، پرورد | ۳- بو، جو.        |
| ۴- بو، ط، طبران      | ۵- بو، مر   | ۶- عب، واو بدادند |
| ۷- ط، واو، مداد      |             |                   |

- ۱- مسك طرا مسمج ، قسمی از نودینه و قونترار اقسام آست ، بر گیس اسوه و در زنگرار مرگه
- بوده نری و ماحسوت و مانل باستنداره (دفعه)
- ۲- معروف ، و بر کللهائی که در زمان
- آب روند. (برهان)
- ۳- مستحب، گریده
- ۴- طاهرأ ماء مهر
- ۵- بهود سلامت.
- ۶- وقت سقوط فوس صر خورد سه و طری (حافای)
- زوی بهی کجا بود مرد رحیرا که خود
- ۷- حسب شمارا زوالی (در گشتی) آر آنة ۴۹ سورة ابراهیم
- ۸- حالات. (برهان) عری بهی اول سبکی (رب).
- ۹- دور آخر کو، ک ساره
- است و گویند دور هر کو کمی هفتبر، رمال بود (برهان)
- ۱۰- ۷- حالات ،
- ۱۱- مرگ (رب)
- ۱۲- کمور
- ۱۳- دل (برهان)
- ۱۴- نارکی شب (رب)

ا ح گ ر ف س د ی ا ک م ر ه گ و ه ر ا ی ک ه ا ز ع ر ف ن ا ک ی ج ه ر ه ش ر م گ س ت ا ن ل و ل و آ ن د ا ر د ر  
 ص د ی ، م ر و ا ر ن د س ت ی (۱) ا ح ر م ه ر ه ه ا ی ش ه گ و ن د ر ب ک ع م د ، ع م د ا ر ب ا ط س ت س د ،  
 و ر م ر د ح ط ا ن ب ل و ر ن ب ن د <sup>۲</sup> ک ه پ م ش د ر د د ا ن ا ش ا ن <sup>۳</sup> ا ل م ا س آ ش ی (۴) ن ا ر (۳) ع م د ه ب و د ی ،  
 و ن ا ل ع ل ل ه ا ن ن ا ف و ن ر م ا ی ا ر ک م د ه (۴) ، س م گ ک ح م ه ا ی س م گ د ل ا ن ح س ت س د <sup>۴</sup> ، و <sup>۵</sup>  
 م ا ه و ش ا ن م ا ه و ش ا ن (۵) ک ه م ا ه و س ا ل س ا ن ه م ا ل ، ا ر و ر ن گ ا ه ح و ر ش د ک م ا ر ه م ک ر د ن د  
 د ر ن م ک م ا ر و و س ن ا ل ه <sup>۶</sup> و د ر د ، و ن و س (۶) د ر د ب و ش پ ا ل ه ص ه م ا ک م ش م د و م ر <sup>۷</sup> ط ا ع م ا ن  
 ر د ن ش م س (۷) ک ه ش ع ش ع ه ح م ا ل ا ش ا ن ع م س ش م س (۸) ر ا م و ح ب و م ر (۹) ک م ش ی ، ا س ک س ا ر ا ن <sup>۸</sup>  
 ش م و س (۱۰) م ی گ م ا ر ی ا ف د ا ح ش م و س (۱۱) ب ر د ا ح س د

د ر و ا ن د ا م د د ا ن <sup>۹</sup> ا ف ا د ا ن <sup>۱۰</sup> و ح و ا ن ب ن س ب د ا ن <sup>۱۱</sup> ه ر ا و ئ ی ا م و ی (۱۲) ف ر ن ش د

۱- ع ، ن ، د ا ر د	۲- و ، د ا ر د	۳- ب و
د ر د ا س ا ن	۴- و ، ع ، د ن ح س د	۵- ط ،
و م ا ه و س ا ن	۶- ع ، ا ن ا ل ه ا ل ه د ر د و و س	۷- ط ،
و م ر	۸- و ، س گ س ا ر ا ن ب و ، س گ س ا ر ا ن	۹- ع ،
ن د ا م و د د ا ن ، ص ، د ا م د ا م و د د ا ن	۱۰- ع ، ن ا ر د	
۱۱- ع ، ا ن ا ب ه د ا ر د ا ف ا د ن د		

۱- م ر و ا ن ب ن ک م ا ن ا ر ح م ل س د ن (ب ر ه ا ن)	۲- ل و ح ۱۵ = ۳
۳- آ م	۴- س ل ا م ه ب ر ک م (ب ر ه ا ن)
م ا ه و ر ب و ر س ب (ب ر ه ا ن) ا س ا ن	۵- م ک ا
۶- ب و م ی ک ل و م د (ب)	۷- م ج ن ل ا (ب)
۸- ح م د آ ف ا ن	۹- م م
۱۰- م س ب ر ک م	۱۱- ا ا (ب)
۱۲- ب و م ر و ر ن د م ل م ا ن م ج ا (ب ر ه ا ن)	

و هر پر بر وئی با دیوی همسین سن (۱) و نسان (۲) دهره حسن را که مهر و نشان بر  
 نُدور<sup>۱</sup> (۳) نُدور (۴) حسبی از اُبر نجوم و سناره ، سناره (۵) همک (۶) ناف<sup>۲</sup> و عارض حور  
 حور<sup>۳</sup> حور و نشان<sup>۴</sup> و س لب ، از لب (۷) شاه (۸) آء از رسب حصلب لب (۹) حور حور  
 گردید و انکار (۱۰) لاله عذار را<sup>۵</sup> دهر کل (۱۱) زمس از حسش سسم در از حسبی هوی  
 پرستان ، لاله دحری (۱۲) شکف و ما به اسرار اُس و حرمان نگوم دلهای درش کف  
 گلکشب ایران از شو کف (۱۳) شو کف<sup>۶</sup> (۱۴) اعدا ما مدح از راز حور و روزاز کف ،  
 و ارا ملک (۱۵) و دست (۱۶) سلطنت ارا ملک (۱۷) دشب ساوی گرفت ، پانه گاه متس پانه  
 گاه ممس (۱۸) پند مرف و بر لاله انگری دهر در لال حور از کاح<sup>۲</sup> (۱۹) کاح سلطانی که  
 فیله افعال جهانان بود حکم که<sup>۴</sup> حوران (۲۰) ناف ، و روا هم (۲۱) از کان شو کف

۱- ط ، دو

۲- ط ، ناسد

۳- ع ، حور

۴- ط ، لاله عذاران

۵- ع ، حور و نشان ، و ، حور و نشان

۶- ع ، از کاح

۲- ح ،

۵- بوی از

۴- سی گرفت (ب)

ماء تمام (رب)

۶- در بدن سکافس (رب)

حار ناسد که آرا سامانه خوانند (رهان)

۹- بودن

۸- ح نفعان

۲- سالی کردی (رهان)

۱- ح کر ناسوده دونه

کف که هم (رهان)

۱۱- صفت آن کلمه معلوم - احتمال مراد هم اول است که در بعضی نسخهها معنی سو حار است

۱۲- لاله دحری آدر کوی سه بن العمان

سند بیه مه هت

۱۳- سو که یکی حار (رب)

(رهان) و انصاف مقصود آسا ناست

۱۶- مسند (رب)

۱۵- ح که نص (رب)

۱۴- اعدا

۱۹- ح دکی هم اول نسان (رب)

۱۸- د سب (رب)

۱۲- ح ا نك قصه ای از زمین (ب)

۲۰- حوران هدم برین بلاد عن است و کعبه ای دانست که آرا حج کرد بی سس و ران سد و در

۲۱- سنگها بر هم بسته اسماوار (رب)

حرای و زوال دولت ما ان صل رب (فرا اولاد دا المنجد)

مرضوف (۱) و دولت مرصوص (۲) حدیده فرور بخت فروره بخت فرور بخت

نیت:

آن فصر که بر خرچ همی زد پهلوی  
بر در گه او شهبان بهادندی رو  
دیدم که بر کسکه اس فاخته ای  
بشسته همی گف که کو کو کو کو (۳)

گونا در اس در آسمان بساط ، اسم اسباط (۴) از خاطر ها فراموش شد و شر  
صولیان از روناه ناری چرخ سمجانی (۵) فراموش گشید روز کاری شد که کو (۶)  
گفتی که افراساب که بوده ، و رمایی آمد که هر بی فری دون ، گفتمی فریدون  
و کی کی بود

نائر دورسار کان ، و 'وایب (۷) و مسازگان نواب (۸) شمع (۹) بر انگشت  
و از احداب (۱۰) احداب (۱۱) ، حال حدلان بر سر اهل ایران بخت ان الدواهن می آ و

۱- ط ، ان فصر                      ۲- ط ، که ندارد                      ۳- و  
، و ندارد                              ۴- ص ، را گنجینه

- ۳- از معراج نام (رباعیات ح و و من من ۱۰۸)                      ۴- ن به وی مان (ب)
- حوی حال                                      ۵- ما به جان ح ب معرفت من و ر
- و از مسان به سار (ره)                      ۶- م - ن او ان (ه)
- ۷- ج اب رجا اسماء بحر کب فعال سماء مصداقها ان ان                      ۸- ما مان
- نور عطاء هره شدن من و ری حله د ان ان اب                      ۹- ج
- منسب (ب)                                      ۹- س (ب)
- ۱۱- ج حای ه ج اول دم حری ه ساء مه او (ب)

بهرتس<sup>۱</sup>، ظهور این امور را (۲) عمده علل، و نظام ممالک را موحیان حلق، آبیه  
 سپهبدان از اعلاء مجاهدین که فرارندگان اعلام حیا و دین بودند ارض عناب<sup>۳</sup> (۳)  
 حشم نوشیدند و فرماندهان، برار (۴) مبارزان را رار (۵) مبارز (۶) سمرده در انظار  
 ابطال کوشیدند درم کوشان ارمایه<sup>۴</sup> (۷) سینه‌دست کسیده<sup>۵</sup> بدل سینه‌دست گردن  
 جوانان کمان ابرو حمانیل ساختند و حوس پوشش، معاشر (۸) را که خود (۹) حمله  
 درم بود، برک گفته، بحای خود و برک (۱۰) هوای ساهدان خود آرا بر سر گرفتند  
 حر اطم (۱۱) و اقبال<sup>۶</sup> (۱۲) که حر اطم (۱۳) اقبال (۱۴) حیک<sup>۷</sup> زن و دند بر آهنگ  
 حیک حر طوم زن آمدند دلبرانی که سینه آسا ندهان بون و بهنگ مرفند<sup>۸</sup> (۱۵)

- ۱- و، و، عناب، عب، عابد  
 ۲- و، ط، کسیده  
 ۳- بو، اقبال  
 ۴- ط، حیک، حگ

۱- میلی است آفاق در یکدگر موج می‌زند و رحی د رحی کوفه مسوره و ان میل را  
 همگام سطحی ما، سندی فیه رسد واصل ایدان ان حساب که مری برد نگری گنسب که ! ب  
 آنس خود ادها مسکرد می‌گفت جدا اگره است برسدای ده تا ماده‌ای مرد دروی سرده گرفت که  
 کره است حر را ماده خواهد بود لکن چون ماده ان آبر را محلف الحله بود مرد گفت  
 قد طرف صحن صغه فرس ان از واهی (مجمع الامه ال)

- ۲- ا، افاده عملی که  
 ۳- کولی ادایی اندران (ب)  
 ۴- ارضف بردن آمدن رای حیک (افرب) اینه ارد (ب)  
 ۵- بلندی مردم (ب)  
 ۶- ح در حال مسراج  
 ۷- ح صه ص کرا اول هیچ سوم، صغه مسسر  
 ۸- ر: خود که در کلاه و سه (ب)  
 ۹- زن حان م سلف ارنه (ب)  
 ۱۰- کلاه سود (برهان)  
 ۱۱- مهران (ب)  
 ۱۲- مهران ارمایه صلف مین (ب)  
 ۱۳- ح سر طوم  
 ۱۴- ح قبل  
 ۱۵- فرمه  
 (برهان)







انوار معانیج (۱) مقابح (۲) گشودند آفتاب رو باں ساده پرستی (۳) گریبند، و محاهدان عاری (۴) با اولیان (۵) عاری (۶) معاشرت و دریدند و ارستگان رستم لقب ارش و زال در (۷) مستلای سام (۸)، و ارفع سام (۹) زال در (۱۰) شدند و آزادگان تحرّد کیش بنده بحر (۱۱) متاع گشته بحر و کیش (۱۲) تن آراستند پشمینه قبا یا بی که در رنگی (۱۳) ثابی نامی مسجد قما (۱۴) می بودند، در لباس دلبس جلوه آعار دیدند و رهد پیشگانی که خود را ثالی «هالك ديمار» (۱۵) میدانستند بخت دینار، وادی باز اختیار کرده، در عشق دهب (۱۶) حرام داهب (۱۷) کردند و الماس و فیما میشون داهب (۱۸) از گردش زمان، رهایی گردید که پیشوایان ساده، پرو ساده رخاں عربصه الو صانه (۱۹) گشته در حسرت مُرد (۲۰) عمر ددد و فصلای بلد از دلاوت (۲۱) ، بیصه (۲۲)

- |  |  |                               |
|--|--|-------------------------------|
| ۱- ط ، عارضی   | ۲- بو ، حمر  | ۳- ص ، گسند                   |
| ۴- بو ، ن ، ندارد  | ۵- ط ، ساده بر   | ۶- ع ، عربصه                  |
| ۱- ح معج کعبه حرابه (رب)   | ۲- رشپنا   | ۳- فسق و فحور                 |
| (پرهان)  | ۴- جنگجو   | ۵- ح اهلی، روسی فاحسه (پرهان) |
| ۶- فاحسه (پرهان)   | ۷- انماقه، نسیمی، طلای سبند  | ۸- ورم دماغی (پرهان)          |
| و مرسام نام در زال است   | ۹- ح سامه، روسم  | ۱۰- زال در بحر بود، بل ح ۱    |
| ص ۹۹۹ پرهان مصحح آقای دکتر معس   | ۱۱- بر لریده هر حجره د سر آری (رب)                                     |                               |
| ۱۲- بوهی از حامه بود که از کنان مافند نام خابری که از همه سب آن ده سن کسند (پرهان)               |  |                               |
| ۱۳- بحر، سادگی   | ۱۴- فادهی است رد و منلی مندیبه و مسجد بنام آری معروف است و آری امسده ۴ |                               |
| بوهی گویند، و آن مسجد را مهاجران و اسما پس از رسیدن معمور نموده بنا کردند (معجم البلدان) و آن را |  |                               |
| نمای آن برادر سال اول عرب و آن   | ۱۵- مالان و بنا صریعی است بعضی   | ۱۶- حدت                       |
| و از عماد است سال ۱۳۱ هـ ق در نسبت   | ۱۶- بللا ر   | ۱۷- ۱۲                        |
| ۱۸- و مردمان را در حمر سده و روسی (ندان) مسو ریدن راهپاس   | ۱۹- ما جواب،   |                               |
| حوس حداب (بیج) و سادّه معده بود و آن عبارت کنامه است   | ۲۰- ح امر، سانه رح   |                               |
| ۲۱- کندی خاطر (رب) ادای  | ۲۲- جماعت (رب) معافاً، لام حافعه و سادان                               |                               |

اسلامرا أدلٌ من نِصَّةِ اللدَّةِ (۹) عیشمردند عارفان ناکارمانکاران که شرب شراب ناب  
 کارشان بود بپرداختند ، وعموم انابسی (۲) از پاد حداناسی (۴) گشته مطَّهَّه (۴) حلد (۵) را  
 مطَّهَّه ان هاله اُحدَه (۶) در پهن دشت طول آمال محمول حب شرب المال مال الأیز کی  
 ولاید کی (۷) ساختند ، و در مدنی که بعم بیعم نغم داشتند آلابی و الای الهی را  
 امر من الال (۸) دیده حلاوت شکر شکر فور رقکم من الطیسات لعلکم تشکرون (۹)  
 را مشکر کهران ، معاوضه زدند ایران از کثرت فاسقان سفاف (۱۰) پیسه ، بشه  
 فاسقون (۱۱) روم گشت ، و تیسه شقاوت اساس اوکن قلوب قورم (۱۲)

القصة و «ان هذا هو الفصل الحق» (۱۳) بافتضای دهر عشوم (۱۴) مشوم (۱۵) ، و  
 سوء سلوک ملوک، سالت ملک کسبجت ، و بنجار هر ح و مر ح هائج (۱۶) و مائج (۱۷) شد  
 و فلك ملک از اوج موج دوایب بگردان تناهی در افتاد ، و زمانه بیک و بندرا بتدح (۱۸)

- |  |  |
|--|--|
| ۱- نو ، عب ، سفاف  | ۲- ط ، سده   |
| ۱ حوازی برار هم سمر صرع (رب)   | ۲- ح اس ، مردم (رب)                                    |
| ۳ وراموس کاه   | ۴- اسب ، اسب مالانی (ب برهان)                          |
| دل نفس (رب)  | ۶ اسکا ، دای او حارد من سارد او ؛ (از آیه ۳ سوره همزه) |
| ۷ مدرس مازها مالی اسب رکاب باداده و کله (دیح شرعی) سده                       | ۸- بلج بر  |
| ازال ۱ نام در حنی اسب بلج (ب)  | ۹ و هری کرد شمارا ارا کرها                             |
| باید که سانس ۵ د (از آیه ۲۶ سده اعال)  | ۱۰- کا حور (رب)  |
| ۱۱- ام سبه و حنکلی اسب د وم (رهان) مآسندی برای آن د و رهک های جعفر هائی ساهم |  |
| (ر-حاشیه برهان مسجح آفای د کرم معبود ادا کله)                                | ۱۲ ح ۱۲ م صبح اول                                      |
| مهر هم (ب)   | ۱۳ وهدا ان داسان راست اسب (از آیه ۵۵ سوره              |
| آل خمران)  | ۱۴ سسکار (ب)   |
|  | ۱۵ بدفال (رب)  |
| ۱۷ موج رسده  | ۱۸- سرزین کردن   |

و مدح اخصاص داد، و مردم سار (۱) را به سار (۲) و سار (۳) مغان و مغان آورد،  
 و بهیره (۴) مهیره (۵) دولت را بهیره لثام کرد و از باب حسد را «فی حیدها حیل من  
 مستر» (۶) عطیة الدراهم مراهم حروح الدهر» (۷) کامیابی بخشید  
 اکارم (۸) مکارم (۹) داب و اعالی معالی (۱۰) صفای در مقام لاوی (۱۱) مأوی گردیدند  
 و اعابلی (۱۲) کواکب مواکب، خصوص (۱۳) شصائب (۱۴) و مصائب گرفتار گردیدند  
 کھان و مھان وھس<sup>۱</sup> (۱۵) و مھس (۱۶) آمدند هر جائی مائس (۱۷) و جهول (۱۸) و

۲- عب، هس

۱- ص، بدارد

- ۱ شخصی اگوید که ا صفت دارد و معنی دندن وی او نامبارک است (برهان)
- ۲ مواکری (ب) ۳ ح مسره (بف افرن الزوارد) ۴ رن سره آراد
- ۵ رن آراد گران کابن (رب) و بهره مهیره از اصاع
- ۶ در کردن او سعای ا ب ارنف حرما (آمة ۵ سوره نس)
- ۷ دوم ها مرجم است حسنگهای ور کاردا مولف مجمع الال حمله ال را از امسال ه ندس شمرده
- ۸ ح اکرم گرامی ر گ ۹ ح صارمه
- ۱۰ ح معلا
- ۱۱ د تمام سحجن است و به سبب خان آرا سحجن معنی
- ۱۲ ح اصل س صبر (رب)
- ۱۳ ح سجن کسرا ال شست ماه (ب) ام ۱ ح سینه سجدی سجن
- ۱۴ رن کابی (ب) ۱۵ صس ا کلمه فره کما ک س است که ا همراه
- ۱۶ ح ا (ب) ۱۷ دروغگو (رب) ۱۸ سسار
- ۱۹ باوان (رب)

مُهول (۱) از عمار (۲) و معار (۳) و رزع و مرع (۴) و فواسی (۵) و مواسی (۶) ، حطی او فر (۷)  
 موحب (۸) و هر کدُ دُب (۹) مُد دُب (۱۰) و شار د (۱۱) عار د (۱۲) از اطاب (۱۳)  
 و عطاب (۱۴) ، و حارف (۱۵) و محارف (۱۶) و عطابا (۱۷) و مطابا (۱۸) ، صسی او فی (۱۹)  
 بر امد و حت

حایماهای جَد (۲۰) و محد که ی ص (۲۱) و مت به سع (۲۲) و مسابع (۲۳)  
 نبح (۲۴) و ع (۲۵) و دید اشداب مدنا د (۲۶) و حاری (۲۷) محاری (۲۸) نوأم شد د

---

۱- بو ، دینس	۲- ط ، عطاب	۳- و امداد
ع ، و مداد		

---

۱ سح بر سناك (ر)	۲ زمین و آب و مانند آن (ر)
۳- ح مصر (اخرت الموارد)	۴ گناه (اخرت الموارد)
۵ سموران مراکنده در حرا گاه (ر)	۶ سبو و سبرو گاو و گوسفند
۷- نسیر سناری	۸ بوحس جمع بعدن حاصل کردن (برهان)
۹ دروغگوی (ب)	۱۰ و نکسر دال نوم سر مرد دودله (ر)
۱۱ منده (ب)	۱۲ سیر کس (ر)
(اخرت المواد)	۱۳ گناه از هر حری
و کمال حو حری آراسه و آنا از از هر حری (ب)	۱۴ نریده از حری (اخرت المواد)
ان و فوج سوم سلطان خورد که در آن گرد حرمی حیده بند	۱۵- ح حری
جسته ساه دهنس (ر)	۱۶- ح محرف مکسر
۲۰- دایر و گردیده د امه که د گران د آن طاحر مانه د (ب)	۱۷- ح عطله
(عنا)	۱۸- ح عطله ازگی
۲۲- ح نسوع بفتح اول حیده	۱۹- تمامس
فره کپا و بنده سد	۲۰- حل حلی
۲۴- عطابا (ر)	۲۱- ح مداد
عطا و دهنس (ب) د اخرت المواد و فطر المحیط و عناب دنده -	۲۲- ح مداد
طیلابی منهد دراز	۲۳- ح م ع در
۲۷- ح بحری صم اول و سکون د م و کسر سومو سدید ناه	۲۴- ح مسحه
۲۸- ح بحری رهنگار این کلمه معار د مورد معنی و رید گانه نکار رفته است	۲۵- ح مسحه
لا صسی (ب)	۲۶- ح مداد

اصحاب حل (۶) و مل (۳) که د و کر (۲) مکر سه من داشتمند بی عواد (۴) عوادند (۵)  
 ارعواند (۶) عواد (۷) و حره (۸) و مرده (۹) کام کامل گرفتند و در لال (۱۰) و ملال (۱۱) و هاد (۱۲)  
 و مهاد (۱۳) حرن و مرن (۱۴) عم مه سبط و آثار صحو (۱۴) محو گردید و فرح (۱۵) و  
 فرح (۱۶) نه کلان (۱۷) و ملال اسد نال<sup>۲</sup> حسب و کسرار<sup>۳</sup> من ررع الاخن حید  
 ابحر<sup>۴</sup> (۱۸) مسلسل (۱۹) و حاک اسو بار ماشوب (۲۰) حرح<sup>۵</sup> ر ل (۲۱) معر ل (۲۲) گسب  
 نهر الفسار فی الزوال بحر نما که ما ایدی الناس (۲۳)

۱- ط، و مواد ۲- مصدر عرب و گوا مهبل لال اس

۳- بوء اسد لال بوء اسد نال حسب کسرار

- |                   |  |             |
|-------------------|--|-------------|
| ۱- ح حمله         | ۲- کھی د حلف (ب)                                   | ۳- آسان     |
| ۴- ح طه ار و د    | ۵- مع (ب)  | ۶- ح        |
| ۵- بده ای هیا (ب) | ۷- ح ما حوا  | ۸- ح        |
| ۹- حره (ب)        | ۹- ح ۲ ۱۵  | ۱۰- ح ۱ سده |
| (ب)               | ۱۱- ح هده ح ا من سب هه ا (ب)                       | ۱۲- ه       |
| (ب)               | ۱۳- ابرنا ارسه ناز ر آب نا ا (ب) مرن عم امانا ه به |             |
| ۱۴- ه             | ۱- ه ای معادل سکر                                  | ۱۵- ح سجان  |
| ۱۶- ه             | ۱۶- ماده نسدن (ب) حره سی                           | ۱۷- ماده    |
| ۱۸- ه (ب)         | ۱۸- کسبه کسب که ه ا ا د ک ه ا                      |             |
| ۱۹- ح هه بر آ ده  | ۲۰- ل آ د ر (ح)                                    |             |
| ۲۱- فرم که (ب)    | ۲۲- معنه (ب)                                       | ۲۳- ه ه     |
| ۲۴- ه             | ۲۴- ه ای مردم (ا آبه ه م)                          |             |

### در بیان جلوس حضرت ظهماسب شاه<sup>۱</sup>

از الارض لله نهرها من ساء<sup>۲</sup> (۱) عذارا سار حیر اسمیانی افعان<sup>۳</sup>  
 شاهراده والا گهر<sup>۴</sup> ظهماسب مرزاد آحرماه محرم که آحرماه محرم<sup>۵</sup> (سنه ۱۱۳۵)  
 از حج<sup>۶</sup> جلوس منسب مأوس اوسب در فرودن رادرنگ سلطنت سینه افعانه دفع  
 اورحاسمد و اوجات ر را کمال سناپ نکاور (۴) انگ رگسه بمعصای شاپ (۴)  
 لارم الشماپ (۴) توان سُکر ایشاب اسد من سُکر السراب (۵) ابواب دیر را افعال (۶)  
 افعان (۷) رده بحسب ا حمار (۸) حمران (۹) سینه گردن (۱۰) ومهر ان<sup>۷</sup> ورا<sup>۸</sup> (۱۱)

- ۱- عب ساء ظهماسب طء ساء ظهماسب مرزا ۲ ط اصافه دارد
- ۳- ح والاحاء ۴- عب ان جمله را
- ۵- و ۱۱۳۸ و بالای عدد ۸ عدد ۷ هم وسه سده
- ۶- و قبل از کلمه از حج اصافه دارد و را ه م طبع مرزا هوام الدن محمد مروسی
- ۷- بو ندارد ط و امیران

- ۱- حیابا رهن از آن حداسب سرباب وهد آ ا ک که حوام (ارآ ۱۶۵۰ سورة امرای)
- ۲- اسب (برهان) ۳- ساط (ب) ۴- همرا حوام ام نا حوامی
- ۵- هفا مسی حوامی سحبت راسب از مسی می ۶- ح نعا ۷- مهراب افعال
- ۸- جماعت مردم ۹- ح مسحبر اقاتاب استعمال ملک سرباب حوام (ب)
- ۱۰- ان برکت امولف ناصح و بروی ارا و مولف آ ادراج احمی و سحره معی کرده اند ننگ  
 حین لمی د برهن اباب حراج عذاب فرهنگ سندی بروی د ه باحد و سحبت و  
 آ ادراج نطفه مکه سراج کرده است حای اسب

ام خون فراید گردن طه سان  
 از سینه نردن که از ان جمله که د  
 ه ه حاسه در صفحه بعد

بوش پسالهون، فتح قلعه مینا (۹) استمخاخ (۴) کار و ناده بلخ راز حطه (۴) بلخ با حط مداد (۴)  
 در حام زرنگار، موده نالاد میر مرزا ملک ساعر وشهر حمار (۵)، و آ آر و نری الماس  
 مگر (۶) در حمار (۷) جهان آسکار صاحب، ورمابه مرغ (۸)، از هر طرف طین  
 دما شم حمارك (۹) نکاح صماحس (۱۰) د انداحت

مدام در سراهای مینوشان (۱۱) می وسان و با صواب مینوشان (۱۲) حرعه پدماي  
 کاسان مینوشان (۱۳) شده اس نظم نظام کار مینوشان (۱۴)

مگر<sup>۵</sup> خون بر افرورد آس رحام شود کار ما پخته رآن خون حام (۱۴)

- ۱- ط، ا  
 ۲- و، ص، سوسان  
 ۳- ط، م، مود  
 ۴- ه، اصابه دارد ب ط، شعر  
 ۵- و، مگر

- ۱- سینه سراس (صان)  
 ۲- گسودن مروری حسی (وب)  
 ۳- رمسی که د آن فرود آ (ب)  
 ۴- نام حط دوم ارحام حم و  
 معنی حط اول کلمه اند (رهان) حط دوم و حط اول حط حوراس (صان)  
 ۵- معروف و  
 حمار نام سپر سار ماس حنا و حسی مسود بخور و نوان (رهان)  
 ۶- مینوشان  
 مرد ماس را مس و سینه آن مس (ار آیه ۲ سوره الحج)  
 ۷- ا هی مردم (وب)  
 ۸- سر زسی کردن علامت ه دن (ب)  
 ۹- خا حمره گر گن ساخه اس برا (ب)  
 ۱۰- گس (ب)  
 ۱۱- مرکت ارمینو سبب ا میان مده  
 ۱۲- نام حاکم  
 فارس ارحام کنجسرو (رهان) ناساه گره نابع کنجسره (خاسه رهان مصحح آقای دکتر معین)  
 ۱۳- مرکت ارمینو آ گینه سینه و ا آن (رهان) + سان حوما صاف ال  
 ۱۴- از ظامی (صبار عجم دل خون حام)

تنبه حاشیه از صفحه ۹۱

البته اگر لغویان دیگری بجای بدست می کرده و در ناساه دیگری و خود دست حمل کلمه نه معنی دیگر  
 سینه (احتمال) مگر مود لکن د سب حافان نقره استعاره ۱ و بعد آن که حسودان ا نه فرسوده هام  
 کم اندر سم ر رجل سینه کرده است م ی ب ی د ام رای کلمه است راز حقیق ا ب  
 ۱۱ (و نه م را ر سینه ا صراحی (صان)



و از کف بلور مانند ماه (۱) لعلی شعله (۲) برتری<sup>۳</sup> مر مر (۳) ساعر اقبوب وام برد (۴)  
معنی خون آشامی موده این شعر دلاور را می سرودند<sup>۱</sup>

خوردن سلیپای (۵) فدح می کنم      نلک د لسا (۶) دلزای بی کسم (۷)

گاهی جام هلالی را از فروغ اده آفتاب آب ، ندر<sup>۲</sup> لبر (۸) کرده ، کاسه  
خوردن را بر سر گردن می شکستند (۹) و هم حس و ن ابهم<sup>۳</sup> دجنون صعا (۱۰)  
و هنگامی<sup>۴</sup> آعوسی<sup>۵</sup> (۱۱) هم آعوسی<sup>۶</sup> و در سرحاب (۱۲) سرحاب (۱۳) و شی موده  
سرحاب رحسانه خود را سرحاب (۱۴) قلب سکن م سمر درد<sup>۳</sup> و بر نوب ابهم  
ملکو<sup>۴</sup> الحد و الصما (۱۵) رمایی اشوح حوس ادا دز کج طرف حنگ و بر عط

۱- ط ، اصافه دارد      ۲- ط ، ندر مناب

۳- بو ، هنگام      ۴- حر ط ، آعوس و ط اصافه دارد ، س

۵- بو آعوش      ۶- ط ، و ، ندارد

۱- ح نافی (رب)      ۲- ح مغه لب (رب)      ۳- رك

ح ۱۷ ص ۷۰      ۴- ندا کردن (رب) آسکا کردن (ظاهر آور بر )      ۵- سلا

بومی از فدح بر رگه سرا جواری (رهان)      ۶- حرنه ای که مسر رنگنا دارند

(رهان) و در آن ابهامی معنی دیگر آن بر هس      یعنی ماحورون نله و ح می لب دا بی کسم

۲- ظامی گنوی (نعل لعد)      ۸- معنی فدح هنگامی

که لبر از ماده بود ندر حسدگی ن مسمود      ۹- کمانه ارمسی سندن و

عربده کسندس      ۱۰- و آمان می ندا ن که (امان) کار نکومی کنند

(ارآنه ۱۰۴ سوره کعب)      ۱۱ آعوس رساز و نه (رهان) نرباهای

علامان و ننگان (لعد)      ۱۲- کوهی رحبت سپر سردر معقل سپر

(رهان)      ۱۳- سراب لعل (رهان)      ۱۴- سراب

سرسیم (رهان)      ۱۵- می نه اسند که ما اسند ا ن بعد و ما ا

رده در هر باب باب عشرت همگشادند ، و اوایی ، اسبندان صد را (۱) شاهین سرچنگ  
 بر خط افکنده در حقیقت شهباز د لب را اردست ممداد د کوره و عشاً (۲) از اکوره (۳)  
 و اکوره (۴) لذت آیدش و اعش رافع (۵) ، رافع عش (۶) بوده فُعاغ منگشودند (۷) و  
 فُعاغ منگشودند (۸) و عدوا و آصالاً (۹) د حمامه ر ، حمامه زر (۱۰) پموده ، بهمدمی  
 حمام ، آواز حمامه ونای بی در صوح (۱۱) و عموو (۱۲) اوج عموو (۱۳) می رساندند  
 حب (۱۴) حب (۱۵) حبائب (۱۶) «احلب من نار الاحب» (۱۷) ، نوعی بر زمین مثل  
 افشادند که دست ار همه و شادند<sup>۴</sup> نک. و کسند «وهم من عمله»<sup>۵</sup> (۱۸)

۱- و ، ا جمله را ندارد ۲- ط ، آواز

۳- و ، حب حباب ۴- بو ، ط ، اسباده عب ، ندارد

- ۱- راع معنی معالی دهد رای لذت درون ارسد ۲- نامدادان و  
 شامگاهان ۳- سمره ۴- موه باد سی بر  
 ۵- قراح ، وسیع (رب) ۶- ك ج ۲۶ ص ۱۳ ۷ فعاغ  
 کسودن ، معاخر کردن لای ردن (برهان) ۸- کسندی خوردن ، فعاغ شراب  
 حمام که از جو و مویز و حرآن سازند (رب)  
 ۹- نامدادان سامگاه  
 ۱۰- صراحی شراب ۱۱- سرایی که بو نامدادان حده مسموم صندموی  
 (عبان آمد) ۱۲- شراب ساگاه (ب) ۱۳- سباده ب  
 حرد ، وین سرح کک صری راسب کسکان که بر و بنا نام (ب) سباده آب شراب  
 مستبالاعنه (الانعم من ۱۰۲) و سباده سب بر زمین فاصله ی آجا از سباده شراب  
 سبازان و در حمان برین سباده و سباز بر سبازجو سب (ا) ۱۴- ا  
 ۱۵- بوسی ۱۶- ح حسیه (ب) ۱۷- «احلب من و فدا» احب ، ا حباب  
 مادی عمل و کسند آجا و فر وجه ادا کسی از آن بردا ده را آ سباده لب ام ک  
 جواهران سبی برین از آجا سباده سباده سباده (از مجمع الاصل) و اسباده سباده نام  
 ۱۸- و آنان در جبری وی بردان (از اده ۱ سوره اسما)

و عشقه (۱) عشقُ علامُ علام (۲) سینه بسته لب ، و لیلان (۳) شوی محاوره و محاوره  
 قیسه (۴) همه گسره ، و فُحُ العوامی کثیر السوائی (۵) ، حمان بر حمان (۶) و من  
 بممدد ، که برك و گكه مملکت داری کرده بالصایه (۷) از صایه (۸) ملک نسجی (۹)  
 و زبندد و ولهم اعمال من ذون ذلك فهم لها عامون (۱۰)

اذا كان ربا اسب بالاطل صاراً

فلم يلم الصبا منه على الرقص (۱۱)

فالحق و الحق اقول (۱۲) از رکوب کسیت (۱۳) و کاب (۱۴) کتب (۱۵)

و مداومت لعل مدان (۱۶) و مناسبت (۱۷) باقوب لمان مداب (۱۸) داد کامسانی داده ،

۲- و ، صار

۱- ط ، اضافه دارد سمر

۳- و ، لیل ط ، باقوب لیل لیل دو اب

۱ در حقیقت است که ... در آن ... و زود کرده (ب اقرت الموارد) یعنی لیلان

(ب) بطلان لیلان گناه معروفی که مدرج ... ۲ ح (ب) ۳ رکب احدی صفحه

۴ کسر آوار و حمان و با ک و مطلقاً (اقرت الموارد) ۵ ... ک ... ک ... آ ... ارجوان ماسد

رقص سمران آن کس است یعنی ... همسنگ است ۶- دل

۷ صایه همه (ب) ۸- صایه کام ای ۹- که ... و زدن

(ب) ۱۰- صر آرا کاره است حمان آن آرا که دنا (از آینه ۱۵)

سوره مومنون) ۱۱ اگر با او دسائه طلری بود ... سمر در س مکی

۱۲ ... است است براسی و کوم

۱۳- است سرج که سناهی ردا و کر دم و مال آن سرج بود اسیر است و اگر سناه بود کسب است

(ب) ۱۴- بناله ای است ... ب ... (برهان) ۱۵ می

سرج سناهی آمر (ب) ۱۶- لیل مدان کمانه لیلان لعلی انگوری ناسد

(برهان) ۱۷ هم صد ... ۱۸- ن بوعد مداب را

ا بسد دال مدع کرده و د ... گمان است معنی سده و ظاهراً صحیح مد باب

جمعول باب بعد ، ...



سالعه<sup>۱</sup> گسب ، و علی علاه (۱) مواد رده (۲) در شر ان ممالک سرمان ، و امر اص بی دواء  
 عل (۳) و دوا عل (۴) ، بر موس صر ان (۵) دافنه ، و ساد آنها در مراح موس (۶) و معسر (۷)  
 و مدر<sup>۲</sup> (۸) و مری (۹) مسری<sup>۳</sup> و مؤر آمد ، و احمار (۱۰) عهود (۱۱) و احمار (۱۲) قصود  
 شوع و وفاع موفع (۱۳) عبر متوفع بی موفع ، و فوع مذرف و قوون موم  
 ع الله (۱۴)

از ناده پیمایی سافی دوران و سنگ طرفی (۱۵) دوا احمار<sup>۴</sup> (۱۶) دهر ، هر  
 مستکان (۱۷) مسب کاب شده ، و هر دك از رسم دسمان رسم دسمان گشبه ، در هر کل (۱۸)  
 رمسی ، سر کشی و می شامع ها عد سحر مشا حزن بر حاسه اعی گردند ، و سار و در گک

۲- بوه و معری

۱- بوه ، باده عب ، سامه گسب

۴- عب ، دوی الحمار

۳- بوه و مسری عب مسری

۲- سب و مواد

۱ علی علاه علی کل حال (رب) بر حال بر حبه

۳- کبه ح

روده آماده هاست که اص کفاح چون بود

۵ حادب سدن (لند بعل ارضان)

۴- ح داعله کبه ناسی (رب)

۸ سارمند

۲ سنگ دسب (ب)

۶- بوا سگر

۱۰ سگس (رب)

۹ سنا وصال (رب)

سنگ زوری

۱۳ کسیده

۱۲ راکردن (ب)

۱۱ ح عد سمان

۱۴- و مگوب آن از سوی

مطلب حال ارفع مالم ای الع ه فالهم

۱۵ سنگ حوصله گی (بهار هجم)

حداسب (ارآنه ۲۲ م ال عمران)

۱۶ مرکب اردو صاحب حما علالات و کسائی که من از رفین مسی دسب دهه و وصف دهر

۱۲ حوار (ب)

دوالحما ساند کتاب از رمد اسب که د مال آسان دور کار آمد

۱۸ رگ ح ۱۹ ص ۱۴۵ و بر حال در استعمال ان کله ده لفظ (کل) ح اول بمعنی گاومس رکوهی حل



قناساؤها (۱) ، حمال اسماح (۲) ، باح و بحب و بحب<sup>۱</sup> و از بر کشگی تحت حب  
 ریاست شموه<sup>۲</sup> بومان (۳) ، اشمهاد هاد ساخته از قلعه بون از راه حو اشاسی و  
 ناسپاسی بمسهد<sup>۳</sup> طوس سناوف و بحلاف و و (۴) ، رفیه رفیه رفیه (۵) رفیه (۶) ازر رفیه (۷)  
 بافته رفیه (۸) ، معاصان (۹) و مناصان (۱۰) مسئله ک داشت ، و بی سب (۱۱) ، سب (۱۲)  
 اطاعت را گسخت و چون<sup>۴</sup> در<sup>۵</sup> سب<sup>۵</sup> سگری (۱۳) بود ، بحسب سر خود را سگری (۱۴)  
 صاحب

با اریه هم ، اریه اد مرو شاه جهان (۱۵) هجان داده ، دولت شاهی ، حابی (۱۶)  
 شدند و بر کمانه دشت سر دست بطاول از حب در آورده ، از حث درون ولایت

۱- وء و بحب وء و بحب بحب      ۲- ط ، معدس طوس  
 ۳- ط ، حون      ۴- ح ، بادرد      ۵- ع ، سب

۱- پس این صفت هاست که فاسقهای آن همراه آسب ، پس بی آسب ، از دلیل آن است  
 این اصطلاح است در منطق و در مورد صفاتی گفته می شود که برای این آن را ب مقدمین (کامل  
 و این) خاطر انداخته لرومی داده ، بلکه چون وصف از اینها است حون (الکل اعظم من الحور)  
 ۲- بهره جوایی بهره گرفتن بدست آوردن و لغت ا باح را به نسبت اصطلاحات منصف حون  
 برین مقدمات نامصح صفاتی هر معنی صبر کار برده است      ۳- حون درون  
 حوا و اهرن است (رهان)      ۴- جمع دانت انتظار (رو)      ۵- کردن  
 ۶- سب به گمی      ۷- یک گسه از ریس (ب)      ۸- ادسکا  
 (رو)      ۹- افرمی کردن (رو)      ۱۰- حین است و عام  
 سب مناصات را حین فواصی یعنی موی بدستای که بگر ا گرهی معنی کرده و مانع آن  
 معلوم است باید معاصات معاصا است معنی دوی احد      ۱۱- طاب  
 ۱۲- ریس (ب) سب است      ۱۳- میند ب سبگر سبسان (رهان)  
 ۱۴- مرکب از سب + ری سبنا سبک صفت سبک روین      ۱۵- مرویته جهان صاحبان  
 باهون و سب سب سب سب سب سب سب سب سب      ۱۶- حاسکا  
 گناهکا حاسی

درون (۱) را ارا<sup>۱</sup> صرف برون کرده عروس بسا<sup>۲</sup> (۲) را بعد صط در آوردند و معادن  
 طربان (۳) این طواری (۴) و طرو (۵) این طوارو (۶) از جانب سلطان سکندرشان رزم  
 حمل (۷) ععود (۸) و ععود (۹) - ول (۱۰) ۱ اصاب (۱۱) و انصام<sup>۳</sup> (۱۲) و سدود<sup>۴</sup> (۱۳) و واسو (۱۴)  
 اشاق (۱۵) و انصام (۱۶) اوسه ، باشا ان<sup>۵</sup> (۱۷) اسان (۱۸) باعسا کرشایان و انصام ان  
 انگیر<sup>۶</sup> (۱۹) و ه رور (۲۰) سطوان (۲۱) فاهرد م رور (۲۲) و لوره افکن (۲۳) فلوت

- ۱- بو، ندارد      ۲- و، بسار      ۳- ط، انصام  
 ۴- ط، حنور      ۵- ط، باسان      ۶- ط، اسب، انگیر

- ۱- نام شهر است بن مرو و بسا (برهان) و رجوع شود به فهرست دهل عالم آرای عباسی  
 ۲- و در فارسی منبع اول سر آمد است و ا ن د ه الی سرحد رگه ان و امانستان و ده است  
 و حران چهارموضع دیگر همین نام را داشته است      ۳- در سید (لغت و لغات)  
 ۴- ح طاربه دانه جان ه مصدب (لغت)  
 ۵- ن آمدن و رور (المعجم)  
 ۶- ط ا ه جان ه (وزن)      ۷- ح حیل نس      ۸- ح هفت  
 سمان      ۹- ح هفت نسکی اتصال (م)  
 سمان هفت (وزن)      ۱۱- مرند ه ن (ن)  
 سدن (وزن)      ۱۳- ح ه  
 سدن (وزن)      ۱۴- ح صای ه د سمان  
 (وزن)      ۱۵- ن ن (وزن)      ۱۶- سکینه ه ن (وزن)  
 ۱۷- ح اسما مأخوذ از کلمه اسماء و د اول برکان عباسی صاحب مه باسان آن به ای ا مران کسبی  
 و لکری است یعنی اول لغات آن مملکت (لغت) جاورد معظم و سر بر گت (آ د ا ح) لغت است  
 که برکان عباسی بوزرا و حکام میدادند (م) ان لغت اکرون ه د ک و مصر مأخوذ است  
 و الا و از لغت سلسلی      ۱۸- حسن است در سه سجه و د ن سمان و ظاهر ا خاطر  
 صحیح و موارد سمان را بمعنی لغات آن اعمال کرده است      ۱۹- بر ا کجه  
 (برهان)      ۲۰- ح ه سن ۱۵۷  
 اول حمله (وزن)      ۲۲- رنده م باورنده      ۲۳- عباسیه م بر و سرور



اهالی روم گشبه سلطاب (۹) و ول (۴) سلاط (۳) دست (۴) آذر اعیان را صحرا مورد  
 و ائله فرا اعیان (۵) از استیلای اعیان اعیان (۶) اعیان (۷) آسمان نموس  
 اعیان اروان (۸) قلعه روان (۹) حالی از روان (۱۰) ساحه اهل اردن و  
 طارم (۱۱) که از اردنیل (۱۲) رو نمی افسند ، ده ده آه طارم (۱۳) حارم رسار دند  
 حلالحال (۱۴) که حلالحال (۱۵) ساق حسای (۱۶) ممالک بود از دست حفا اریا در آمده  
 رفت (۱۷) و راهودس (۱۸) از حمر و حل (۱۹) حالی ما در ر حان که ر حان اع نلدان و د

- |              |             |            |
|--------------|-------------|------------|
| ۱- ط، و ناله | ۲- ص، عیان  | ۳- و، ه، ا |
| ۴- و ایران   | ۵- نو، قلعه | ۶- ص، روه  |
- ۱- مجسمان این کلمه را سم دراز معنی کرده اند. کنک در فواصس هر س سالک سلطاب  
 سم های در ا دراز مع سنده و سلطاب نه م بی معنی سم نه دهند
  - ۲- ح = ل گروه آسمان (رب) ۳- حرکت عینه (ب) سایر ان سلطاب  
 حمول اضافه اختصاص و حمول سلطاب اضافه مسه نه است بمسبه ۴- ام سپری  
 است در آن ناندن (برهان) نام کنی اردنهستانهای بحس سلواا رضایت و از باختر دمرز ر که مهیل  
 و مرکب اوردند آندای بر ر ک و کوچک است (از فرهنگ جغرافیا ی ایران ح ۴)
  - ۵- فره نایع از دهستان انزل بحس حومه رضایه در ۶۳ کیلومتری شمال ما ه است (از فرهنگ  
 جغرافیا ی ایران ح ۴) ۶- ح ما ی فرمان (ب)
  - ۷- آحه از آسمان بطردر آند (رب) ۸- ارسپه های مای ایران که هلاخره  
 آذربایجان سوزوی است ۹- دست فاعلی از فس و ده ۱۰- حان
  - ۱۱- گونا معبود از طارم در انعمود طارم سلطانه است ۱۲- مرکب ارای  
 حسی و عصب (برهان) وجه استغای عامیانه ماسی از بر کتب اردنسر ل ح ۷ ص ۳۴ میل قبل
  - ۱۳- نام حابه گنبد (برهان) معجرا آسمان (ل برهان طارم احصر) ۱۴- از  
 سپهرستانهای آذربایجان سرفی و حر استان سوم سب (فرهنگ جغرافیا ایران) ۱۵- نای بر حن  
 (رب) ۱۶- ح ما رن روه ۱۷- کینه بر ک (ب)
  - ۱۸- حم در ک حم هرا دود سکم (رب) ۱۹- سر که (ب)

بهارستان شوکت سلطانیه (۱) را بی‌نمرو و نما و قصیه<sup>۴</sup> سراب (۲) را \* کسر اب برقیع  
 یَحْسِبُهُ الظَّمانُ ماءً (۳) یافت . آهرات (۴) آهر (۵) رُقْعَةُ (۶) تاراج و لَفْعَةُ (۷) یغما شد  
 افشار (۸) اُرومی (۹) دست افشار محسن گشت مُفْتَدِم (۱۰) از مُراوَعَةُ (۱۱) شدید در خاک  
 یأسِ مَراعه (۱۲) کرد روسیه روسیه تیرار را شَرکِ شَرکِ (۱۳) اغتیبال (۱۴) و اِحْتِمال (۱۵)  
 و اِحْتِبال (۱۵) حِبائِل (۱۶) اِحْتِبال (۱۷) و اِحْتِبال (۱۸) نوده ، ناوَبِیَّة (۱۹) نِیَّة (۲۰) و همب  
 نیه (۲۱) دَنِیَّة (۲۲) ناد پای مرزاب (۲۳) رابدار المرز (۲۴) آب رانده ار روی در ما ناتویهای  
 آتشین دم آمده خاك رشت و رشت (۲۵) لاهیجان را بباد دادند

۲- مو، پی نمود

۱- ط ، و بهارستان

۳- بو، عب ، قصه

- ۱- از دهستانهای شهرستان ریحان و از ۳۴ آبادی نسکمل شده و مرکز قصه نمر سلطانیه نام دارد. (از فرهنگ جغرافیائی ایران)
- ۲- از شهرستانهای استان سووم و در
- ۳- حوض سراب در زمین همواری که بنام آب می‌داند
- ۴- ح اهره ، متج اول و دوم ، منابع جاده (ب)
- ۵- از شهرهای آذربایجان شرقی و مرکز شهرستان و جمعیت شهر بالغ بر ۲۱۰۱۰ تن است (از فرهنگ جغرافیائی ایران)
- ۶- لَفْعَه ، بواله (ب)
- ۷- معنی مناسب برای آن ساخته
- ۸- طانعه
- ۹- اهل ارومیه و ارومیه نام سابق
- ۱۰- ایلی است در حومه (جغرافیائی) که نام آن (۳۲۶)
- ۱۱- نا همدگر کستی گرفت (ب)
- ۱۲- هلك غلظدن (ب)
- ۱۳- دام، (ب)
- ۱۴- هلاك کردن، ساگانه کستی (ب)
- ۱۵- حومه (افرب
- ۱۶- دام بستردن (ب)
- ۱۷- حبل کردن (ب)
- ۱۸- حبل
- ۱۹- بستن (ب)
- ۲۰- حبل
- ۲۱- بعضی خوانشی آنرا ساخته معنی کرده اند حبل و معنی آنرا ساخته
- ۲۲- مؤث دس، د ب
- ۲۳- کستی بزرگه کستی د از (ب)
- ۲۴- دار المرز آب مفصود است و گیلان است (رک تملقات)
- ۲۵- حاك (برهان)

هر چند بر عراق (۱) إطائة<sup>۱</sup> (۲) ید بگردند ، اها عراقی (۳) را بنیبت اعراق (۴) تصرف ، و اسیاف (۵) بحر را با اساف (۶) قهر لنگر<sup>۲</sup> گاه کرده<sup>۳</sup> ، توقف کردند  
 از کوب (۷) روث (۸) رُوس روس (۹) سرشت ، ملک معروس رشت زشت گشت ،  
 اهالی گیلان از غایت خاکساری<sup>۴</sup> رشتی (۱۰) شدند و در نواحی و حوالب لاهیجان ماده  
 بلا هیجان یافت وار عیون (۱۱) اعیان (۱۲) جیل (۱۳) چون عیون<sup>۵</sup> جیل ، خون عیان  
 شد اهل دیلم (۱۴) بدیلم (۱۵) گرفتار آمده در تحیرات<sup>۱</sup> (۱۶) تحیرات ، افتادند و  
 دارالمرز (۱۷) دارالم و رزنت (۱۸) گردید محاص و ملخص آنکه طایفه روس  
 تارستاقان (۱۹) ماریدران ملک تمانث اصبام دادند

شاه طهماسب را روش روس روشن و واضح وی اعتدالی و اعتدای ایشان لامح

- |              |                   |                   |
|--------------|-------------------|-------------------|
| ۱- بو ، طاله | ۲- بو ، لکر.      | ۳- بو ، لگر کرده. |
| ۴- بو ، خاک. | ۵- بو ، ط ، ندارد | ۶- بو ، ندارد     |

۱- مقصود عراق صومعه یعنی قسمت مرکزی ایران است

۲- در آرد کردن (رب)

۳- کرانه و نا ندارد (رب)

۵- ح صغ ندس اول ، ساحل دریا (اقرب العوارده رب)

۷- ندی ، بو (رب).

۹- نازاو محبول ، زوماه (برهان)

(برهان) ۱۱- ح صغ ، جسم.

۱۲- بررگان

۱۳- حمالان دلالان.

۱۴- دینمان ، فعلا اربصهای لامحجان دسار می رود

و دیلم نام طایفه است و سرزمین آنبارا دینمان حواست

۱۵- سحتی ، بلا (رب)

۱۶- ح صجره ، و ناحه

۱۷- رذح ۲۴ ص ۱۶۶

۱۸- رویه ،

ولایح کشته بر سردشته رحیال (۶) و حمال (۲) حیال خحال (۳) آمیر آن گروه خحال (۴)  
خحال (۵) وقوف یاوت (و) دردائره «دائرة السوء» (۶) حیران ومانندپیر گارسر کارحویبشمن  
سرگردان گشته از آذربایجان بماربدران شتافت که «لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ  
أَمْرًا» (۷)

- ۱- شته که میان هر دو سگ سرسبز (ب)
- ۲- ح خحل .
- ۳- دهانه کردن (ب) وواکی
- ۴- دهانه کننده، وصف فاسی از ماده ححل
- ۵- فرسوده، وصف فاسی از ححل
- ۶- شرس بد (مأخوذ از آیه ۶ - هـ ؤ الفصح)
- ۷- باشد که خدا بعد از این امری ا (از آیه ۱ بعد ؤ اطلاق).

ادریان خاتمه کار محمود و جلوس اشرف و قتل خاقان شهید

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ» (۱) و هم در آن اوان محمود علیحه<sup>۲</sup> آثار<sup>۳</sup> دبی کما لبحارۃ أو أشد قسرة<sup>۴</sup> (۲) از قلب قاس (۳) فاش کرده سی و یک تن از شاهرادگان گرامی گوهر را بالماس (۵) زمرد پیکر اعناق (۶) بلورین لعلی (۷) ساختند ، بمقتضای «گما نکیل نکال» (۸) ، نکال (۹) و نکایت (۱۰) و نکایت (۱۱) این امر طلسم پرورد روز پرورد<sup>۵</sup> ، و پروردگار او عاید گشته و نل (۱۲) و وابل (۱۳) اس و نال (۱۴) و نیل (۱۵) هصر<sup>۶</sup> (۱۶) در قصر رفعتش او کنند ، و انتساب (۱۷)

۱- بو، اراستحانا آخر آیه ، دارد ۲- بو، علجانی، ط، علیجانی

۳- بو، روز پرورد و روز گار ، عب، روز پرورد و پروردگار ۴- ط، حصر

- ۱- همانا در این هر آینه نادآورست کسی را که او را دلی است یا (کسی را) که گونش فرا دارد و او حاضر نباشد (نمک مسود و فهم کند) (آیه ۳۶ سوره ق)
- ۲- ح ۴ ص ۱۲۲
- ۳- پس آن مانند سنگ است با صحر (ار آیه ۶۹ سوره بقره).
- ۴- صعب
- ۵- گمانه ارشستر (برهان).
- ۶- ح صق مهم اول و دوم، گردن
- ۷- سرج ، مقصود سر بر بند است
- ۸- چنانکه به نامی بنموده مسیری بطیر
- ۹- سرا (رب)
- ۱۰- نسیک المدن (رب)
- ۱۱- معنی این کلمه مفهوم بعد طاهرا جمع ساختگی از نکه - نکت است ولی صحیح دست چه جمع آن نکون و نکات آمد
- ۱۲- ماران مردک فطره (رب)
- ۱۳- ماران مردک فطره (رب)
- ۱۴- سختی، گریبی. (رب).
- ۱۵- شدید، دشوار (رب)
- ۱۶- شکستن (رب). شکست، شکستگی.
- ۱۷- نامی آمدن (رب)

نوارب (۱) دولت (۲) رس (۳) حائش، و دولت (۴) مُعَافٍ (۴) دولت می مآلش گردید، یعنی<sup>۳</sup>  
 تیر آه سحر حیران کارگر افتاده حنوں قوی بر او طاری شد و آن معصوم بدعای  
 لیلی (۵) از پا درآمد «فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْأَيْحَرَةِ وَ الْأُولَى» (۶)، و این عتس «اشرف»  
 «رَمَاهُ اللَّهُ بِلَيْلَةٍ لَا أُنْتَهَا» (۷) در حال حال (۸) استیلا بر او راحته حائله (۹) مُحْتَالَةٌ (۱۰)  
 سلطنت را «أَسْرَعُ مِنْ نِكَاحِ أُمِّ حَارِثَةَ» (۱۱) کابین دست، «الْخُصَارَى حَالَةَ الْكُرْوَانِ» (۱۲)  
 و در دو ارد هم شعسان<sup>۴</sup> سنه سبع و ثلاثين ومائة بعد الالف (۱۳) بر حای یادشاهی بر حای  
 اوشت «كَذَلِكَ وَ أَوْرَ نَهَا قَوْمًا آخِرِينَ» (۱۴)

۱- ص ، نو ، ۲- نو ، معاف ۳- و ، ط ، ندارد

۴- ط ، سهر شعسان ۵- ع ، ۱۲ شعسان ۱۱۳۷

۶- نو ، بر حاری و ، ندارد

- ۱- حائش ، معص ۲- معاف (او برهان و آندراج)  
 ۳- و آوردن رمانه (ر) ۴- دست نگردن ۵- دست به لب  
 شاه و در آن اسامی است هلمی بمسب لفظ معصوم ۶- بر کوف  
 خدا او را به سرای آحر و دما (آیه ۲۵ سورة النازعات) ۷- ندارد  
 خدا او را مسی که حراهر باشد او را مثلی است مع خداش ا بر او آرد که د آن مرد (ار  
 مجمع الامثال) ۸- سلم (برهان) ۹- مسکس (ب)  
 خود بسد (ر) ۱۰- مسکس (ر) ۱۱- رود بر  
 ارشوی گرهی ام خا حه و او عمره و حیر سعید بن عبدالله بن داد بن بعلب اسب ، حو ک ل حه اسب او  
 مآمد می الحال می بد ربه حایو د شعی کوف (از مجمع الامثال) ۱۲- حای  
 و کروان مرهی است هارمی سه اب (ا ب) و این مثال ا برای همانندی و سناس رسد (از مجمع الامثال)  
 ۱۳- هرا و صدوس و هفت ۱۴- همجنس مهاب دانه آبر ، مردمی دیگر  
 ۱ (آ ۲۷ به ه الدخان)

شعر:

أَقُولُ لِدَهْرٍ قَدْ تَسَوَّاتِ صُرُوفُهُ

أَلَيْسَ إِيَّاهَا رَمَانُ رَوَالٍ؟ (۱)

فَقَالَ اصْطَارَ كُمْ دَوْلَةٌ قَدْ تَعَيَّرَتْ

لِكُلِّ رَمَانٍ دَوْلَةٌ وَ وَحَالٍ (۲)

چون نقد شهر وای (۴) شاهی او شهر روا شد نارومیّه (۴) رمان (۵) فسون سیف

تَمَالُظُ (۶) و تَمَشَارُش (۷) تیر و آغار حرب و ستیر کرد

هم در تصاعیف (۸) اس حال و تحاویم (۹) این احوال دورگار تبه کارش با سات<sup>۲</sup>

الدهر (۱۰) امتراح ، و ابو جهل عمات با اُمّ الدیماعش (۱۱) اردواح یافته با حواء (۱۲)

ریشیم (۱۳) ستم<sup>۳</sup> آئین اس عم<sup>۴</sup> مرداحت ، یعنی ار علمه سودا<sup>۵</sup> رسا هرّه (۱۴) عمرا (۱۵)

۱- بو ، ط ، ح ، ع ، ف      ۲- بو ، ح ، اب      ۳- بو ، ط ،

وسم      ۴- ط ، ا ، ع ، س      ۵- بو ، ط ، س ، واد

۱- منگویم دورگاری را که دیگرگون شدن آن بی د می‌است ای رمان آما این را روالی

مست<sup>۲</sup>      ۲- بر گشت بکنبائی همه کن حد بسیار دولت‌ها که بعیرناهم ، برای

هر رمانی دولتی و مردانی است      ۳- بولی ناسکه ای که فقط افسار آن د نیک  
شهر نا صفتیّه خصوصاً است

مرد که راده نادان سپروا ماند      که دودنار هر نفس بهیج نساند (گلستان)

۴- معصود احمد پاشا سردار عثمانی است      ۵- سمگی که کارد و سمیر نا

آن بر کند (رمان)      ۶- شمیر ردن بکننگر را (ب)

۷- همدنگر دشمنانگی نمودن (اروب)      ۸- ح بصفت ، افرودن ولی د بداول معنی

درصن ، درحلال، استعمال مسود      ۹- حلال، میان، صبی

۱۰- حوادب زمانه (رب)      ۱۱- ام‌الدماغ پوست‌دماغ (ب)      ۱۲- رنده کردن

۱۳- ح شمه ، حو ، عاون      ۱۴- رمی وی رمی (رب)      ۱۵- رمی

خاقان سعید (۱) را با مُصَنَّفَةٌ (۲) خَصْرًا (۳) صَهْبَةً (۴) بیضا (۵) حمرا (۶) ساخت

شعر :

پَرِ هَمایِ یابند فرّهما بیابند      قصاب اگر بهندی سمل کند همارا  
 و چون حدیو معفور از دست ساقی قصا<sup>۲</sup>      قصایر (۷) شهادت در کشید و  
 شادروان (۸) تخت و گاه<sup>۳</sup> را تَحْتَهُ کاهو (۹) بدل ساخته ، ماه تمام عمرش بمنزل عَفْر (۱۰)  
 عُفْران ، انتقال نمود<sup>۴</sup> زمانه عارس (۱۱) در این مانم عم اکتساب (۱۲) ، اکتساب (۱۳) نه  
 کساء (۱۴) عباسان (۱۵) کرده و برد گیان هوی کنان ، رو<sup>۵</sup> خراش ، مویه کنان ،  
 درخروش آیدند و مُجَدَّرات مریم سیرت تمنای « یالیتنی مِن قَبْلِ هَذَا وَ كُنْتُ  
 نَسِیاً نَسِیاً » (۱۶) بوجه سرا گشتند      صبح نغمه درون سینه چاک کرده قطرات ادم

۲- یو ، ندارد

۱- یو ، ع مصححه

۵- ط ، روی

۴- ط ، بوده

۳- ط ، بختگاه

۲- شمشیرپس (ر)

۱- شاه سلطان حسن

۶- سرح

۵- سمد

۴- رحار (ر)

۳- سر

۷- این کلمه در کبراللمات ، کاسه‌های چینی معنی شده ولی نعره‌نگینای دیگر به‌واسطه احتمال رجوع  
 کردم و بنا بر مضمون معلوم شد ماده کلمه حس است

۸- درده مررکی که در پیش

۹- خارها

فرس مقصود بواسطه مررکه گراسانه (اررها)

۱۰- مای ارماتول فدراس  
 (رک حاشیه رها مصحح آقای دکتر معینی)

۱۱- برشرو

این کلمه در خط شمه هراست ، آنرا نکاز مرده

۱۳- جاما

۱۲- عم آلود ، عم فرا

(ر)

۱۵- سماء

۱۴- حج کسوه ، حامه پوشندنی

پوشندنی برش

۱۶- کانی مرده بودم پس از آن ، بودم چسری پس

ار آنجهت که لباس سماء شکار عباسان بود

و آگداشبه (ار آیه ۲۳ سوره مریم)



از چشم فروریخت، «وَأَدْرَيْتُ عَيْنَاهُ مِنَ الْغُرْنِ» (۱) و «دیده یسریں» (۲) از شفق و کوکب (۳) بهنگام طلوع، آثار عرب طاهر کرد «وَوَيْلٌ لِّأَعْيُنِهِمْ أَنْبِئُكَ مِنَ الدَّمْعِ» (۴) شاه شاه میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی (۵) این ابیات اثبات رحمت نالهام <sup>۲</sup> ملهم عیبی گویا (۶) گویا شده <sup>۲</sup>

أظلمت الأرضُ بِقَتْلِ امرئ	إِحْسَانُهُ قَدْ مَلَأَ الْحَاوِثِينَ (۷)
الْشَّاهِ سُلْطَانَ حُسَيْنِ الدِّي	قَدْ حَاوَرَتْ أَعْلَامَهُ الْبَرَقْدَيْنِ (۸)
أَنْشَأَ فِي تَارِيحِهِ هَارِبٌ	فَقَالَ تَجَدَّرَ يَدٌ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ (۹)

آری هنگامسکه احترام طالع (۱۰) ربوئی کند، مدز طالع (۱۱) لاغر و (۱۲) طالع (۱۳)

۱- هب ، کوکب ، ط ، کوکب

۲- ط ، ندارد

۳- هب ، ط ، اصافه دارد شعر

۴- ط ، قبل از اسب اصافه دارد

و اقر المظلوم فی قم لدى

آناه الاطهار و المصعب

اسکه الله بعراه

فی حه الخدمع المصطفی

۱- و سپید شد دودنده او ارانده. (آیه ۸۴ سوره نساء)

۲- آفتاب

۳- با بوجه ناسکه در چشم هنگام گریه سرحی مدد می آید و سرما در نظر

گرفتگی مسسه اشک به کوکب (ساره) لطف همارت محوی آشکار خواهد شد (کسور).

۴- و می بینی دیدگان آنا را میبرد اشک (از آیه ۸۶ سوره مائده).

۵- قوام

الدس محمد بن محمد مهدی حسینی فروسی متوفی حدود ۱۱۵۰ (رک الذریعه ج ۱ ص ۴۵۲ و ج ۲

ص ۲۶۵) ۶- ساید

۷- باریک شد رهن

حاضر گسسه شدن مردی که مسکوئی او بر کرد شرق و غرب را

۸- شاه سلطان

حیی که در گذشت بر حمای او از فردان (دوستاره سردنک قطب که مددسپاراه شناسند)

۹- هابیی در تاریخ آری بر جواند که باره شدن اسب کشتن حسن را (قبل حسن باره شدن)

۱۰- صبا

۱۱- طلوع کمند

۱۲- شکب بست

۱۳- ماه نو (ب)

لاغر و ضعف سطر آمد و رمای که فلك سمهر که روی آغارد، بر آستی کو کس شروع  
 کو که و فروعی دهد و چون حرح موس (۱) کمان کن ره سارد، درع (۴) در ر  
 ساس دره (۳) گردد و چون سپهر موس (۴) سپرداری (۵) پر دارد بر دره شکاف،  
 دره (۶) گردد دادا و معب سهم العصاء نرت حلق النره العصاء (۷)

۱- ط آغاز و بر آستی

۲- عا، سرداری

۱- هسی کمانی

۲- ره (دب)

۳- عا ح سان

اگر استان که سعی دو کس با من کرد (برهان)

۴- اصف باب معما

نرسی، سری واژگی

۵- معجذعلف (دو)

۶- از ا

۷- ه گمانی که بعد بر عصا بر آگنده به حلقه ره و ابح د سب

در بیان تدریج (۱) حال و ترقی احوال نادرشاه شمر در اردبیل

دولت کمران لیس به و االه کا نون (۲) در حلال این حالات شاهد دوران پر  
 حلال (۳)، حلال (۴) حلال (۵) را، کتبی (۶) شده و در کار عماسگر عس دلانو را مؤسی (۷)  
 ارا ابرا هنگام امتحان وجر ورج کسب و ووب روال ابام نوس (۸) و حرج (۹)  
 کما عسل (۱۰) بعدا سداد الفرج ذو مطالع الفرج (۱۱) و اسب ناسکه نهام داشت  
 نهام<sup>۲</sup> کسبه سوای بهجت بدن شد ولاح الفلاح و دسر سرالجهاد و نشر شر  
 الفجاج (۱۲)

ادامع الحوادث مهها<sup>۳</sup>

فرج<sup>۴</sup> نعیدها الفرج المطای (۱۳)

- ۱- و مرح
- ۲- حرط صام سیج بی بهانه
- ۳- نوب مهها
- ۴- طء علهما

- ۱ اندک اند مرد سندن (دند) برقی در معنی
- ۲ سن نسیب ناسکاسی
- ۳ کوسر اوزا وهما ا برای اوزو سنده ام (مرد اورا خواهیم دان) (ار اشد ۹ سو ه ا سنا)
- ۴- نه ه کا رج ه (د)
- ۵- ح حله صم ال
- ۵- مرزگ
- ۶- (ذره ب العوارذ)
- ۶- وسنده
- ۶- مرز اهدا کسبه
- ۷- (ار ب)
- ۷- سحی نلا (د)
- ۹- سحی
- ۸- ۱۰- حانکه کسه -
- ۸- ۱۱- ه گام سسه سندن رجند ها هوند ا مسود
- ۹- مطالع کساس
- ۹- ۱۲- سن سندا سدر سگای و امانه سدا آ بی رهندن و
- ۱۰- مر ه داد ( ب فعل ان ماده نسی دنده سدد و فاعل معنی دندا کردن ما گناده و بی
- ۱۱- مناسب رسمعا د) ی بی ی
- ۱۱- ۱۳- هر گاه برسد حربه ها نهاب سن
- ۱۲- استدا پ آن مند ک ناه گسایر امرا که امند ه سن ناسند

مَسْکَمَ کَرَبَ نَرای اَد قَوْلِی<sup>۱</sup>

و کَم حَطَبِ نَحلی حَبِی حَلِی<sup>(۱)</sup>

شاهنشاه ملک قدر ، اَلدی کاسمیه بدر<sup>۲</sup> و فی سَماعِ السَّاطِنَةِ بدر<sup>۳</sup> (۲) حدیبو  
ایران صولت ایران آرا که در عهدان بردش باورد (۳) کم بار بسا (۴) بود ، در سال هر اردو  
صد<sup>۴</sup> وسی و شش هجری که کَلک واسطی (۵) شمار (۶) شمار (۷) شمار (۸) بشره (۹) شمار تار بخش دولت  
ایل<sup>۶</sup> حلیل اوشار (۱۰) رقم و دار دره حر<sup>۷</sup> من به حال باورد که مُسَقَطُ الرُّاسِ (۱۱) آن سرور  
رمن ، و داب بیهمالش همیشه در آن بر هت سرا صدر انجمن و سرو آن چمن میبود<sup>۷</sup>  
نرای احیای جهان افسرده در مَرافِی (۱۲) جهانگیری عروج و اعلان امارات « و اَحیینا

- |                         |                |              |
|-------------------------|----------------|--------------|
| ۱- بو ، از بولی ، بنارد | ۲- ط ، بدور    | ۳- بو ، بنور |
| ۴- ط ، مکصد             | ۵- ع ، ساز بخش | ۶- ع ، اس    |
| ۷- عت ، مسودی           |                |              |

- ۱- من حد بسا ایدوهی که مس کرد و فسمکه ، گر ما بگر شد ، چه بسا کار مر که که دور
- ۲- که مانند نام خون ادراس و آسمان بادشاهی
- ۳- آوردن گودور که گفته اند کسکاو من سر من این شهر ا ندو
- ۴- باطنع داد و او آن شهر را - آن رمن ساحب ( وجه بسمة عامانه ) و د آن انبامی است بشیر
- ۵- بسا ، ر
- ۶- آن انبامی است به معنی دیگر آن شهر سا ر ک ح ۲ ص ۱۶۴
- ۷- مسود
- ۸- بواسط ، واسط ، واسطی که حاج آرا بنا کرد.
- ۹- زاد ( برهان )
- ۱۰- رمان آو
- ۱۱- ( و ) .
- ۱۲- صفة مالمه ار ثر ، درا کندن
- ۱- این کلمه ا حیوانی معنی کرده اند ، لسان در خواستی دیده شد ، که نامش منسب آن معصوم است که
- نام ده صبا است بر دلب نلدنکرا مازول ماه
- ۱۱- ماک ، ران ، ا
- ۱۲- ح مرماه ماده در بان ( ب )

بِهَادَّةٍ مِّنَّا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ» (۱) کرده بیای دلیری سر سروری و دست بحصم افکنی بر آورده،  
 «حَتَّى يَمِيرَ الْحَيِّثَ بْنِ الطَّيْسِرِ» (۲) و از روی نحدت (۳) و نحدت (۴) نحدت تأیید  
 و نحدت (۵) سیف جدید کار بند<sup>۲</sup> کشور گشایی گشت ، و حواد مَحَادَت<sup>۳</sup> (۶) از طبع  
 حواد (۷) مر حواد (۸) احادت (۹) رانده ، یا کناف (۱۰) اُذْفَاع<sup>۴</sup> (۱۱) اطراف ، و تکتیف (۱۲)  
 اکتاف و اطراف ، و تکتیف (۱۳) اکتاف (۱۴) و اطراف<sup>۵</sup> اهل حلاف دست یاریده<sup>۶</sup> بلشکر  
 کشی و دشمن کشی شمشیرست<sup>۷</sup> و دارو گشاد<sup>۸</sup> و کمند گشود و دست فتنه پر پشت مست  
 پرده داران حجاب ملکوت بوید<sup>۹</sup>

أَرَى النَّصْرَ مَعْتُوداً يَرَا يَتَكَ الصِّرَا (۱۵)

فَسِرُّوا وَافْتَحِ الدُّبَا قَابَ بِهِ أُخْرَى (۱۶)

۱- بو ، بد آورد	۲- بو ، بند	۳- بو ، محادات
۴- عب ، اذفاع	۵- حط ، اطراف بند	۶- بو ، عبه
باورد	۷- بو ، شصت	۸- حرط ، مام
سح گشود	۹- عب اصابه د آورد شعر	

- ۱- آورنده گرد آمدن میدان شهر مرده را ، هجده اسب مروی آمدن (آرآئه ۱۱ سوره ق)
- ۲- ناخدا سارد یلند را از ما کفره (آرآئه ۱۲۳ سوره آل عمران)
- ۳- دلیری
- ۴- علم (افرب الموارن).
- ۵- سری
- ۶- مرر گوار گرد بند (وب) مرر گوی، مرر گویاری
- ۷- حسنه
- ۸- ح حاده (به شدت دان) ، شاهراه (وب)
- ۹- سکونی بحس (وب)
- ۱۰- مصاب افعال ، ناری دادن (وب)
- ۱۱- ح رفع صبح اول، نکوهنده درین
- ۱۲- مصاب افعال
- ۱۳- نا اهر سوند نمودن زبده
- ۱۴- ح کعب صبح اول و کسر دوم ، شانه
- ۱۵- من سیم مره مره را سینه به درحم زرد بو
- ۱۶- پس برآورد و نگما چهارا را بس بودن سر او از بری

بصنك منه الٰه وَايسر في اليسرى (۱)

فشرى لمن برحو الادي بهما شري (۲)

بگوش اور سا بندد و اَلِهَمَانُ عَالَمِ عِبْتٌ مَهْمُومٌ

فصد الرمان فاليري الا دُأَا اود دُأَا (۳)

فاسط حسانك في الدنا ب و ذرع طعراً وانا (۴)

واصلب على الدان من عذاب امر بك العدا (۵)

بخطر خطرس النفا كردند، واو صد - (۶) شد ر (۷) شهر صولت، واحهر (۸) مجهر الجنوب (۹)

وده و صند گاه دشمن سگار برانج ارشد بند الحرت (۱۰) سار كس موافق مسلك هر فرقه و طبعه

و وافق من ط (۱۱) و محسن سر شمه قلب صغاف و علب (۱۲) ك ان فاهن الناس

۲- ط ، عسي

۱- ط ، ملهم

۱- صد و صبت استاده من (ساختني يا ركبت) اصب، سسر (مواصي افراحي صمسي) ادرود و صبت ب

۲- بر مرده نادك اكه ا ما دارودم ارا با و (صبت) مرده باد ۳- ماه يد ركار به و ده

به - مگر مگسي يا كرك ۴- من گمان صغر بران كرك داوه ۱۹ احبي و ندا با

۵- ران و مگسوار را و با به حد عدا را ۶- ب ب ب گفته جا

۷- ر سبر دي مكصب ب باا (ب) ۷- با كا مكه ي (ب)

۸- مرد و با ي عام حلف ۹- و صبت آ ا ۱۰- صعب

۱۱- سارا افنا من طبعه اس م و ب كه ا صد سكا ي (ب)

از ر سكا ان عرب به و گفت در يك م با رسي بر حدن حدن تمام، جان او كه بدهي من ص و

د ام صردى با او همراء با س مرد ا كعب مرا صبري نامن برا مر كعب نادان من به

هرده - ارمبا ن در بس جه صمسي دهنا حدن لحيه كركر صند نرد با ده ن به دند كه كعب ا ب با بدها

د سس عبا ان كعب ا به ده با سسد با نه مرد كعب نادان من كه كعب هم جنان بر حاسب



بشخص تأیید<sup>۱</sup> تائیده و پاینده ساخت ، و ماهیچه<sup>۲</sup> (۱) احتر و پرورش<sup>۳</sup> راجون احتر ماه اهروز  
 در عرسه آفاق در افراحت از نسر<sup>۴</sup> طمع با کمال صر عمت (۴) ، ذات عصفر فرش  
 فرش (۴) و<sup>۵</sup> وراث (۵) در پلنگ (۶) ، گسترده ، از کام پلنگ طعمه وار عرف (۷) آسد (۸)  
 رعیفه (۹) میحدث ، و بمساعتت ساعد (۱۰) ساعده (۱۱) چنگ ، ادراک<sup>۱۲</sup> حط<sup>۱۳</sup> حریل<sup>۱۴</sup>  
 بین شدقی صیعم<sup>۱۵</sup> (۱۲) اموده ، مدلول « از نفاع<sup>۱۶</sup> الأخطار ما قبحام الأخطار<sup>۱۷</sup> » را کلر  
 میست لخطه ای می کار پیکار سودی و تیغ ترش دهی از حو و حواری در منام (۱۴)  
 پیام نیاسودی

از فلق (۱۵) تا عسق<sup>۱۶</sup> (۱۶) چون مهر جهانتان از روی مهر و دره پروری بحال  
 دور و نزدیک می پرداخت و نفس کریم المقیر<sup>۱۷</sup> (۱۷) به تقریر (۱۸) و قطامیر (۱۹) مهمام فقر  
 تقریر (۲۰) فردا فرد رسید و امر امروز را فردا بعبانداحت

۱- بو، ناسد	۲- بو، پرورش	۳- ط، و، ندارد
۴- بو، حط	۵- بو، عشق	۶- و، انصر
۱- رگج ۱۸ ص ۱۵	۲- ملنگی نمودن (رب)	۳- شری
کردن (رب)	۴- ساط، گسردنی	۵- رجحواب
۶- چهارچوبی که میان آنرا بانوار و امثال آن نهاد و مر آن حوامند (برهان)		
۷- درجت اسوه درهم یداز (رب)	۸- شر	۹- نان گرده
(رب)	۱۰- جارو	۱۱- شرمسه (رب)
۱۲- بهره وافرین در کج دهان شر منطی است در مصحح الامثال آرد برای امری که در آن رعیت و برظالمین آن ممنوعست و بند		
است	۱۴- حوا گاه	۱۵- سپیده دم (رب)
۱۶- نارنگی اول سب (رب)	۱۷- کریم اصل (رب)	۱۸- عمر
جاهك، سب هسمة حرما (رب) حر سسار بند	۱۹- شکاف هسمة حرما ، بوسه	
آن بوسه دانه حرما که میان دانه حرما باشد بکنه سفید بریس دانه حرما که حرما از وی بند		
(رب)	۲۰- هصره، از اساع است سب سبک دروس و سبک دست (ب)	



وَأَمَّ يَعْتَمِدُ دَاراً يَسُورُ حَوْمَةَ الْوَعَى (۱) وَلَا حِدْمَةً إِلَّا الْقَمَالاً (۲)  
 وَلَا حَاجِماً إِلَّا نُحْمَاماً مُنْهَدِئاً (۳) وَلَا عَمَلًا إِلَّا سَابَأً وَعَمَلًا (۴)  
 از زوریکه در قصر مُششد دولت مسند افکند، کارش درست<sup>۱</sup> بسته بدرج  
 واستدراج (۵) بر مدارج عرت استعلا و بردشمان استیلا می ناپ، «آنکه<sup>۲</sup> مواعظات (۶)  
 قصا و مواعظ (۷) قدر، قدرش<sup>۳</sup> بس رفیع و تالی (۸) رفیع (۹) شده بحسب مفتاح ولایت  
 حراسان قصه<sup>۴</sup> (۱۰) احتیار و مُصْصَة (۱۱) احتیارش (۱۲) گشته بعون و ناری ناری»  
 و «شهر بار» شهر یاری شهره شد، و اعادی از سطوب قهرمان قهرش قهره (۱۳)  
 گردان آملک دستخوش (۱۴) دولت پایدارش گشتند، و سرکشان آن احیه بحکمه (۱۵)  
 حکم، و طوق حمانش ماسد افراس (۱۶) طوع الحمان (۱۷) کردن بپادند  
 مدار چندی<sup>۶</sup> بروریمین (۱۸) میمون حقه الله<sup>۷</sup> نالیسار (۱۹) ساط نسط (۲۰) در

۱- نو، درشب	۲- و، عا، و، ط اسکه
۳- عا، قدرش	۴- عا، قصه
۵- نو، قصه	
۶- ط، خندور	۷- مو، حقه الله، عا، حصه الله

- ۱- وکنه نکرد هیچ خانه‌ای را! حرسحب درحای از کاروار ۲- و نه (در)  
 خدمتکارها مگر (در) نره ها و کله اسنان ۳- و نه (مر) هیچ درنای حرسش  
 برای هندی ۴- و هیچ کار گزار مرا حرسر موه وین سرسره ۵- معص  
 مان استعمال، اندک ابدل بردن شدن (در) ۶- مواعظ موافق کردن  
 (در) ۷- مواعظ موافق کردن (در) سارواری ۸- بس رو  
 (ب) ۹- آملان (در) ۱۰- ممت گرهه مملک در آمده  
 (در) ۱۱- معدا نری کف دست از گندم (در) ۱۲- حص  
 ناب افعال، گرد آوردن حبری (در) ۱۳- مقهور (افرب العوارذ)  
 ۱۴- عاجز دیون (برهان) ۱۵- کام کام که در آن افسار باشد (اوردن)  
 ۱۶- مع فرس است ۱۷- فرمانسردار (نمد) ۱۸- دست راست  
 ۱۹- بپوشاند خدا آ را نه بواگری و آسای ۲۰- گس ردن (در) وسعه

بسط عمرا گسترده ، و نفوس سر پنجه جلاد بسط (۱) کف آبادی (۲) رحمت بر عباد  
 و کف (۳) آبادی (۴) رحمت و عباد از بلاد نموده حجت دین پداه ، مسوطیان (۵) بدست  
 آورد ، و ا' كلك مرة حطی فلم تسح بر تسح اعمار حطاً کاران حطاط (۶) کشنده  
 اراض (۷) فساد را از ارض مسطح بر چند ، و بر چند (۸) وجود بد گوهران بصرب شمشیر  
 سجاده کون ، و بلاد (۹) لعالی بسب و با صعل حجر حورشند رنگ (۱۰) ، رنگ رنگ  
 از سحجل (۱۱) حال گسی ردود و رع مسکون را از طلام (۱۲) ظلم سر و انگری  
 سم سمندروش روش مود ، و دوست و دشمن را یکدیگر مرتبط کرد ، حتی  
 نولف من القب والنون (۱۳) و مرو مصاده را چون احداد عناصر بهم محاط ساخت  
 حتی یجمع من اللیح و المار (۱۴) عصاه (۱۵) و طعاه (۱۶) حفا بصرب حوت تأدیش  
 «عند العصا» (۱۷) شدند فاما اذ ما طائعين (۱۸) و عصاه (۱۹) و «علاه» (۲۰) عالم ، ما سم

- |   |  |                   |
|---|--|-------------------|
| ط آوردن با  | ۲- نو، بخاره   | ۳- نو،            |
| ط آوردن با  | ۴- صبا ، اسبابه دارد مثل                                     | ۵- ط، تا آنکه حتی |
| ۱- گسرن (رب) گسرن   | ۲- حج ب نعمت احسان   |                   |
| ۳- بار دامن   | ۴- حج بد دست   | ۵- بلکه دودنه از  |
| گساده است (از آ ۶۹ بهره ما )  | ۶- ح حطه   | ۷- بساط سطر       |
| اوسم گوسعد ماشر (ب)   | ۸- شردن  | ۹- ح فلاده ،      |
| مقصود از فلاد لیلی حوی است که از ریدن سر آن                                       | ۱۰- بر آفتاب و ماه   |                   |
| (برهان)   | ۱۱- آنه امرومی است (ب)                                       | ۱۲- بارکی         |
| (ب)   | ۱۳- باساروا ی دهد من مومعا ، ماهی منلی است ( که جمع الامثال) |                   |
| ۱۴- افرام آورد میان مری ، آنس و در هر دو مثال معصود محال بود کتا ا ب              |  |                   |
| ۱۵- ح حامی بافرمان  | ۱۶- ح ظاهری به کس  | ۱۷- اوسا          |
| الداس عند العضا بس از آن کس برسد که آزارسان کند (افرب العوا د) محسان از جمله اصوف |  |                   |
| معنی کرده است   | ۱۸- گسند آما تم از وی هر ما بردای (از آ ۶۰ به ه صلب)         |                   |
| ۱۹- ح های کد ب ارحند (افرب المع ارن) بافرمان                                      | ۲۰- ح عادی ظالم  |                   |
| س مگا (افرب اءا )   |  |                   |